

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228927**

UNIVERSAL  
LIBRARY





و کبریا فی حکمه قدره و جلاله

باشد اندک تا لا اجرا بگوشه ملک و نون و نون سیان دان نور دیده و اس نعمت نامی



بمجلس عجب و ملاحظه کافی و پرده شیب باستقامت سعادت بود

مطبع و چاپخانه و نون و نون سیان دان نور دیده و اس نعمت نامی

यम्रह्मावरुणान्द्रुद्रमरुतःस्तुन्वति  
 दिङ्मै स्त्वैःवेदैःसाङ्गपदकृमोप  
 निषदैर्गायंतियंसामगाःध्यानाव  
 स्थिततद्गतेनमनसापशततियंयोषि  
 नायस्यानविदःसुएसुरगणाद्वाय  
 तस्मैनमः ३२.६२

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
 CHECKED 1958

پیام بادشاهی که وظایف لطایف حمد و شمای او بر زبان  
 جمیع موجودات علوی و سفلی جاری و دائر و افاضیه فیوض  
 ذات و صفات او در اجزای جمیع مبدعات ارضی و سماوی  
 ساری و سایر نظم رموز امور عقل نکت پیوندد شاستا  
 سایی ده جان فرودمند؛ جوهر بخش مکتهای تاریک

کربستاندیش برتباد  
 در کوهستاند و در کوه  
 و فیروزه ای که بکینند  
 و در شایین سجاد و در کوه  
 بیان صفت او در اندیشه  
 در باب سبب غایت نظر  
 چشم حقیقت نفسانیه  
 اش تمامند در حق  
 از تمامین شتوان در  
 لذات غرضهای  
 سبب سبب

آرند و شبهای تاریک : اگر هر مومی بر تنم زبان بشکند  
 کشایدکی از هزاراد انماید و ما چارنجاموشی گراید پس حمد و ثنا ملک ملافتتاح  
 کلام بذر که بادشاه ذوالاحترام داوردار در بیان کند  
 سلیمان جهان پناه ظل الله میر محبوب علی پادشاه خلد الله  
 ایام دولته و ملکه لائق باشد که در این نصفت و عدالت  
 و قوانین سلطنت ایالت پنج دقیقه از دقائق نامرعی نکرده  
 بر حاشیه بساط روز افزونش پیوسته امرای عالمگیر و نجیب  
 صاحب تدبیر که خدمتگاری میمان جان بسته و در پایتخت  
 آسمان پایش همواره فضیلهای زرگوار و حکمای نیکو شعرا  
 بر کرسی هواداری نشسته مشیری دار و قمر رکاب گواکت  
 نواب محمد رفیع الدینجان النجا طبیب ابو انجمان  
 شمس الدوله شمس الملک شمس الامیر کسرتار  
 زاودولته که در این سیاست قدر علوم و ادب امرای

گوی سبقت برده - وزیر می ار در عیت پرور معدلت گستر<sup>سطو</sup>  
فطرت جناب سکنر القاب نواب میر تراب علیخان  
سراج الملک سراج الدوله مختار الملک مدار المہام  
بہاوردام شوکتہ کہ در قانون سرور می و فن ہنر پرور می و ذرا  
جہان را ادب آموختہ عشوی ہی جہاں را خلعت امن آنچنان داد  
کہ تیغ از تنگ عربانی شذر آید نہ عدلش جان مظلومان سحر گاہ  
فرہش کرد تیر اندازی آہ بیجان اچہ بیان در عہد معدلت  
این پستور صف دستور و بیگام فرخی فرجام این وزیر فلاحون  
تدبیر علم و ہنر را آنچنان وثق بازار و عقل و خرد را بدانسان گوی  
ہنگام بر روی روز آمدہ است کہ این احقر العباد را می مر لست  
ایل ای ابن را می سولال سگور نڈنٹ انجنیر و مدد کار  
مدار المہام و ہتم مدرسہ تعمیرات را قدر حکمت خواہی بخوانہ بار  
کود کہ سر اپی بہت بر تصنیف و تالیف داشت این بر سالہ

حکمت علی اساس نیاوه معیار السلطنت بروی نام کزاشت  
 تا بر صغیر روز کار یا دکار ماند باید دانست که حکمت علی عبارتست  
 از علم یا حوال نفس ناطقه تا به سبب آن علم معاش و معاد  
 انسانی بدرجه حسن انتظام یابد و بشیر از زایل متجلی و نفساً  
 متجلی گردیده بحال مقصود رسد این قسم حکمت بر دو نوعست  
 یکی آنکه راجع بود بامر نفسی علی الانفراد و آنرا تهذیب اخلاق  
 نامند و دیگر آنکه راجع باشد بشارکت با فردی نوعی و این  
 تقسیم دیگر بدو قسم انقسام یافته تدبیر منزل و سیاست مدن  
 چنانچه بعضی فوائد این صنف آخر بنظر تعمیم فوائد این فن  
 و تمشیر منافع ارباب وطن مدون ساخته چون عربی  
 کو بارمغان خلیج به آب مطر بر دباغ داد کیا زاهد مانا می  
 کلی که به کاسان آزند طایر بلبل به بند و کستان ارمغان  
 اصحا و الاجناد و تحفه اولیاء ادلی الالباب بسیار و از خوش

پر خویش نیازد که هر چند بودید هیچی خود و نیز تقاضا  
 من صنف نقد استمداد خود را اما جگه سهام میدید و <sup>نست</sup>  
 که بنفای این دور و این دیار نازنینان معانی را البس  
 فارسی زبان در کار است۔ و این معنون فنون و طالب  
 مطالب را هنوز آنقدر فرصت وقت و مساعدت بخت  
 دست نداده که بهد استانی و استان ذوق دست  
 بدین کار زدے و مثل علوم و اسنہ و بیکر کام دل و استان  
 درین بو استان نیز دستی داشته مگر با همه دانے این  
 تلوانی مبادرت این نگارش بدین رو است که سخن از مغز  
 است نه از پوست سر و کار مروان کار با اباکار افکار میباش  
 نه با زیر و زاری موسیقار گفتار بهم جمشیدی کرد  
 ندید گوید باوه باید که غنایید و پرند پر نیانی گرنیاش  
 مباحش باید که دل رباید چنانکه مولانا غالب باید لعل

تودانی سخن در سخن میزود	دمی کانه را این زمن میزود
خرد را اولی تابشی دیگر است	سخن گر چه گنجینه گوهر است
بزمینی گهر خیز بر روشن چراغ	هانا باشها چون پرزراغ
بدانش تمام این داشت آئین نگاه	پیرایش این کهن کارگاه
سر مرد عالی مباد از خرد	بود بستگی راکشا و از خرد
خرد را به پیری جوانی بود	خرد چشمه زندگانه بود
چراغ شبستان یونانیان	فروع سحرگاه روحانیان
بخود خال دانش ستانی زند	کسے کو دم از روشنائی زند
که دانند مردم که دانشور است	درین پرده خود را ستایش گشت
بپشتی خرد بس بود برک من	خرد جویم از خود بود مرگ من
سرودار چه در امتز از آورد	سخن گر چه پیغام راز آورد
ز معر سخن گنج گوهر کشاو	خرد و اند این گوهرین در کشاو
بدانش طلسم بر آواز بست	خرد و اند این پرده پرست

بدالش توان پاس دم داشتن	شمار خرامم سلم داشتن
ازین باد کس که میرسد	با فشاندن گنج تر دست تر
بستی خرد در سماے خود است	رو در گرد خود هم بجای خود است

ازینجا است که معنی خواستم و از لفظ قطع نظر کردم مغز آوردم  
 و از پوست دیده برستم (نظامی) نمایم چو گندم آرم بجای  
 نه چون جو فروشان گندم نما + و با این همه معذرت ساز  
 میم و خطاب بدالشوران و اد پرورے سرایم شتومی

ویدہ الضاف چو بینا بود	در شمر دگر چه که مینا بود +
من مجلم از عمل خام خویش	تو بکلامت مکتم سیندیش
در روش زمره آزادگان	نیست رو اطعنہ بر افتادگان
چشم سز من بود از عیب پاک	بے سزار عیب ز آنچه پاک

ردیف	مضمون	جلد	شماره
۱	در صحیح		
۲	حدیثنا		
۳	درج اولیاء لغت		
۴	علت عالی تالیف		
۵	تصنیف بزبان فارسی نام و بیان کتاب ذی نام و نشان مصنف		
۶	حجت و معذرت		
۱	لمعه اول	۱	۱
۲	حدیثنا بهر اوقات استیصال		
۳	ماهیت قرائت اجرام سماوی و حساب ارضی		
۴	هرکاری و بهر مرد		
۵	تمهید تمدن		
۶	لمعه دوم	۱	۲
۷	حقیقت تمدن و ترتیب ازارکان خرد و فضل و مصلحت و حکما و		
۸	مجاہدین دهر		
۹	ترکیب تمدن از اجزائش اختیار و شمار با اعتبار خصلت و احوال		
۱۰	طبقه اول اختیار تقسیم بدو قسم		
۱۱	شرق اول		
۱۲	تعریف این علوم		
۱۳	تعریف ارباب فنون و ضرورت و مفید بودن آنها		

نمبر	مضمون	پا	پا
۱۱	منظار و منافع تجارت و دلائل و نظائر		
۱۵	شرق دوم طبقہ دوم اہل شریعت و مضامین و ضرورت انھا	۲	
۱۷	شرق سوم کہ بطا ہر نہ خیر اندونہ شر	۳	
۱۸	فرقہ اول سلاطین عزالت گرین بی سے حضرت شان		
۱۹	فرقہ دوم امر اعینین برست بی فیض و خرابی شان		
۲۰	ضرورت و صورت ازدواج و تکلیف از تعداد ازدواج		
۲۲	مضامین و نظریات و منافع اعتدال وسط چہ در خواست جسمانی		
	و چہ در ہوا و روحانی امور مایم فضولی و عیاشی و اوصاف		
	و اعتدال حسب وطن		
۲۸	تشریح		۳
	ترکیب تمدن از اجزای تہذیب اعلیٰ و اوسط و ادنیٰ باعتبار		
	مرتبہ و منزلت یعنی امر او شرف و روزی		
"	شرق اول طبقہ اول یعنی امر العربین و مضامین و منافع	۱	
	بدلائل و نظائر		
۳۰	دوم متوسطین یعنی شرفالشیخ ترمذی شرح این طبیفہ در علم و	۲	
"	نقص بر دیگران		
۳۳	شرق سوم اہل یعنی عوام ضرورت و طبقہ	۳	
۳۵	لمپہ ام در بیاست و تمہید ان		۴
۳۶	شرق اول اصول بیاست لشرح و لبط	۱	

شماره	مضمون	پایه
۳۸	بر دودم ام سید حضرت زینبیه شمس مولا جمهوری و نوبی بود عام و نیز در حال عام در ششم	
۶۱	علوم حضرت جبر	۳
۶۲	چهارم حضرت جنگ و منافع صلح	۴
۴۰	پنجم فرض سلطان جنگ و جنگ نام صلح	۵
۴۵	ششم رباط و صلح با همی اقوام و منافع آن مع بلال و نظائر	۶
	هفتم متوال اقوام و حقیقت آن به شرح ذرات و تجارت و صنایع و ضرورت و منافع این ارکان ثلاثه متوال	۷
۹۱	<b>مبحث هشتم</b> نواد تعلیم و نظام مال عدالت و عساکر	۵
۹۱	شرق آدل نهید در بیان ضرورت تعلیم و حضرت تعلیم مذات ببراش و احتیاج تعلیم عموم و تعلیم بن خصوصاً و منافع مخصوصاً	۱
	تقریر شمس بر آفاق و لیاقت و اسحقان و نواد تعلیم مضمون	
۱۰	<b>شرق دوم کیفیت نظم و نسق صیغه مال حقیقت</b> کارکنان و بهر معده داران خیانت پیشه بر فرار عیان و صیغه	
۹۴	آن نه به اسیر السداد و منافع السداد این جور	
۹۸	ضرورت و منفعت نظام زبیر کار	
۶۶	نواد بند و لبت نخته و پیمایش اراضی غیره	

صفحه	مضمون	کتاب	باب
۱۰	منافع اخبار و دفع و دخل مضار و	۲	۵۰
۱۰۱	سوء حقیقت عدالت	۳	
	<p>حیاج بودن علماء و قوانین و ضرورت مشورت جماعت          در همه امور و ترتیب قوانین و وجوب بودن حاکم و قاضی          ماسر و قانون و احتیاج و کمال حضرت غیر محدود بودن          اختیار حکام نظایر و فوائد قصاص زیادتی بولیس و تنبیه          آن و ضرورت گرفتن اظهار زبری و آهنگ</p>		
۱۰۵	<p>چهارم صیغه جنگی احتیاج سیاست و ضرورت فوج با قاعده          منافع و ضرورت انضام آن با قدر و فننگ و محو وطن          و ضرورت آنخاص بیگانه و عزیز الیاد و احتیاج          مهتسلان جنگی در فوج بود و چگونه اسیر کم اعلاستند          آن در سر و سر کارهای بود و چه بیکار باشد -</p>	۴	
۱۱۰	<p>تمت شرح تریب و بدعت افغان اصحاب جنگ و نسبت          به ارباب پسند -</p>	تمت	
۱۱۶	<p>نام و مناقصه مختلف تاریخ طبع از دست طبع در کتب          شان</p>	خاتمه	

# لمعہ اول

حمد و ثنا جل شانہ را سزاوار کہ بہ نفاذ حکم لم یزلے عالم کائنات  
 از سرحد عدم بہ دار الملک جوہ آور دہ و از آب گل جنین کارسایہا  
 بو قلمون و صور تھای گوناگون پدید کردہ کہ از مشاہدہ اش  
 باد پاسے بصیرت پا بگل و چشم عقل بحیرت کشادہ و داعیان  
 ممکنات را چنان انتظام دادہ کہ کیلئے ممد و معاون دیگر سیاحت  
 چنانچہ مادہ را بنحین کشتہ باہمی حیرت فرمودہ کہ از وہگی اجرام  
 فلکی استقامت پذیرفتہ یعنی مثلاً مادہ را حرکتے ہست ستر  
 یفوقیل یعنی حرکت متفرکہ مرکز اگر ادر چیزے مانع نہ بود مگر  
 مادہ وہم در خط مستقیم روان ماند الا کشش زمین کی اور اسپیر  
 فورس نامند بجانب مرکز خودی کشد لھذا حسب اصول علم

جز ثقیل در طریقه القمر که بیضولیت گرد زمین میگردد و همچنان زمین  
 در طریقه الاارض گرد آفتاب و آفتاب گرد خورشید و دیگر که  
 هنوز مشاهد کاشش از خط قوت بشری بیرون است میگردد  
 هم بر اینقیاس تسلسل است تا فنانی که از واجرام سماوی  
 قیامی پذیرفته هم بر این پنج حیات حیوان و بقای انسان  
 هم احتیاج معاونت یکدیگر دارند و معاونت بر سه قسم است  
 اول معاونت بالماده همچو غذا برای حیوانات - و دوم  
 بالاله چون آب قوت غاذیه را سوم معین بالخدمت که بر دو  
 گونه است اول بالذات که غایت فعل او کمال انفعال باشد  
 مثلش افعی است که از لیس حیوانات بجز آنخلال عناصر او  
 نفعی غیرتصور - دیگر بالغرض چنانچه سباع از افسر اس  
 حیوانات غرض غذا و خود دارند - مخفی مباد انسان که  
 اشرف المخلوقات است معاونت بالاله یا بالماده یا خدمت

بالذات نتوانند کرد و الاحتیاج است بخدمت بالغرض یعنی  
 اگر انسان معونت یگدیگه نگذرد طلب قبل ازین که یک نفر خورد  
 احتیاج ضرورت بیکهزار کارهاست و دیگر افتد اول اینکه در  
 کوه فرشته تالاش آهین کند بعد آله تیار کرده و درخت بریده  
 کلبه سازد و بر آس کلبه رسن و غیر هم ضرور - حاصل کلام  
 اینکه صد با کار که از حیطه شمار بیرون کردنی خواهد افتاد -  
 و اکتساب و ارتکاب همگی فنون از یک نفر و امکانی ندارد  
 از هر فردی کار آید و هر مردی عملی را شاید بزرگان  
 فرموده اند که در جامه خانه غیب لباس عملی خاص بر بالای  
 والای هر کس دوخته و از خزانه موسبت الهی خلعت مهمی مخصوص  
 فرخورد قامت هر شخص ترتیب داده و هر کس را فرخورد او  
 ساغر می داده و بچکس را از مشرب عنایت محروم ساخته اگر  
 هر کس را طبع یکسان داده و تفرقه در هم نشان نکرده همه کس

مصرف یک کار بودندی فنون دیگر نیست و نابود شدی  
 و معاونت یکدیگر بتوان کرد سه طرز است که هر یک باید که به صنایع  
 که فراخور حال او باشد و طبعش در اکتساب او مرغوب بجهت  
 تمام مصرف شده چنان استغال نماید که آن هم را بتدریج بترتیب  
 کمال رساند و رجوع بارتکاب مہمی نکنند که ملایم حال او نباشد  
 کسیکه کسب موروثی یا قسبی که در و خود کمال حاصل کرده باشد  
 گذشته قصد دیگرے نماید که از محیطه قوتش بیرون باشد  
 لاجرم متردد و متوجر ماند و از راهی که پیش گرفته بمنزل خود  
 نرسد و باز گشتن بپایان سر راه پیشین میسر نگرود و ع  
 فی راه پیش رفتن فی رو باز گشتن بدیس چونکه طبائع  
 انسان مختلف و ہم ایشان متفرق لازم آمد که هر کس فراخور  
 حال خود در فنون مختلفه مصرف شود و انسان از بهر  
 معاونت یکدیگر اجتماع نماید و اینرا تمدن نامند از اینجا است

کہ حکما انسان را مدنی الطبع خوانند۔ اکنون اگر در تمدن نفع  
 و ضرر هر کس بطبایع شان منحصر داشته آید و سیاستی نباشد  
 کہ نفس ناطقه انسان را از تعرض و غلبه قوای شهوانی  
 و غضبی نگهدارد و قوانین و ضوابط نباشند کہ ضبط ثغور  
 و قلاع و طرق روحانی بکفایت شان مربوط کرده آید  
 بجائش کہ قوای بدنی در تحت و تصرف قوای اولی  
 مقهور مانده و در کاریکہ این قوت مدبرکہ تعیین نماید اقدام کنند  
 قوای بدنی بر مسلط شوند و احوال مملکت فساد انسان  
 مقرون بہ تخلل گردد و بجز ظلم و تعدی و غارتگری و زنا  
 و جرم چیزے روند ہد و مثل ہندی کہ جسکی لاطھی او سکی نہیں  
 نماید گردد۔ پس منکشف کہ انسان را نہ صرف احتیاج تمدن  
 است بلکہ ازین ہم گزیر نیست کہ بہ تدبیرے صاحب دست  
 تو نگران از جور و جفا بر زیر دستان کوتاہ و ہستہ کس  
 بجای آمد

حسب استحقاق اوجوه رسانیده آید این تدبیر را سیاست  
 نامند چونکه قبل سیاست وجود تمدن ضرور لهذا اول تذکره  
 اقسام و اجزای آن . نشان میدیند مسطور کردن لازم بنده است

## لمعه دوم در ذکر تمدن

بدانکه تمدن مشتق از مدینه است و اینجامراد از شهر نیست  
 که در دو کالین و اکنه خشت و گل باشند بلکه اجتماع بنی نوع  
 بر اے معونت یکدیگر که بانظام لائق و سیاست کامل  
 منضبط و مربوط باشد و اجتماع بنی نوع بر دو گونه متصو  
 یکدیگر غیر فاضله که افراد چند بر اے ارتکاب افعال که مباد  
 و موخر به مشرباشند اتفاق کنند سیاست همچو فرقه بر سلطنت  
 فرض باشد - دوم تمدن فاضله که بنی آدم از بهر استعانت  
 یکدیگر و استحصال تکمیل در علوم و فنون و انسداد و جور و تعد

والتساب تهذيب اخلاق و منزل و ارتكاب انفعال النسب  
و محبت دستدعای امنیت و رفاهیت اجتماع نمایند و آساکار  
بر معدلت و اطفاده عام نمند حکما و قدیم تمدن بنادر انمفصل بر  
پنج اجزای کرده - اول افاضل که با ایشان انشطام و سیاست  
مربوط باشد - دوم اهل السنه که به نصاب روح انفراد تصنیفا  
و لکشا عوام را از ارتکاب ناشایسته باز داشته جانب تهید  
و تکمیل رجوع نمایند - سوم مقدران که عبارت است از <sup>ساز</sup> <sup>نهند</sup>  
و بنحمان و اطبا و غیره که بعمل علمی مخیر عالمیان گردند - چهارم  
مجاهدان که حفاظت تمدن از تعرض اعدا و کار جدل و قتل منوط  
با ایشان باشد - پنجم اهل اموال که مراد از تجار ملین و اهل حرفه  
است - باید دانست که در این طریقه تفصیل اجزای تمدن  
اشوکل شکوک کمتر استند الا با اینهمه از آثار قناعیت <sup>نیست</sup> <sup>تمبرا</sup>  
و مناقشه را مجال است - اول اینکه کلمه افاضل بر اهل السنه

مقدران هم دال میشود که نیز آنها در شمار فاضلانند و موجب  
 ارتباط سیاست می باشند. دوم اینکه اهل اموال کلمه است  
 وسیع که بر اکثر افاضل و اهل اسنه و مقدران هم دال می تواند  
 سوم اینکه در هر تمدن چند افراد که بذات خود نه فاضل و نه  
 غیر فاضل باشند و بجز خورم و نوش و لذات جسمانی و حفظ  
 بهایمی کارهای دیگر ندارند و اوقات فرصت در تسویلات  
 باطله و تخیلات خام گذارند. پس النسب آنکه تمدن منقسم بر  
 اجزای مثلثه گردد. اول اهل خیر و دوم اهل شر سوم  
 انانکه بالطبع مائل بشر و بخیر نباشند.

چونکه منشاء تمدن ترقی عام و بجهودی انام است و ترقی کل  
 بدون ترقی اجزای صورت نه بند و لاجرم تصحیح هر سه فرقه  
 مستذکره بالا مع وجود وجهی که موجب بهبودی خلایق باشند  
 سندج کرده آید —

طبقه اول باید نیست که توقع از تکالیف خیر از این سبک  
بفضائل تحصیل علوم و تکمیل فنون متخلی نباشند نقشی است بر این  
شبانے نذار دیس این طبقه بر دو قسم انقسام یافت -

## شرق اول اهل علوم

حکما گفته اند که بادشاه این فرقه را برد گیران حاکم گرداند و مجاز  
و محافظت شان غنیمت شمرد و تمدنی که در و از بنا کیا ست و  
فرست بر تر بوند گوی سبقت برد گیران برد چنانچه نقل کرده  
که حسن بویه والی رسی اهل علم را در دست می داشت قنسار اشک  
روم یلغار آورد و عساکر اسلام نیز همت یافت و اکثر از ایشان  
اسیر شدند در میان شان ابو النصر نام از اهل رسی بود \*  
سلطان روم او پر آپیش خوانده فرمود که اگر ترا پیشانی  
بد هم به بادشاه خود برسانی گفت بلے خدمت کنم گفت  
حسن بویه را بگو که بهمن اراده آمده بودم که ترا خراب کنم الا چون

از احوال تو تفحص نمودم یافتیم که آفتاب دولت تو هنوز مستوجب  
 باوج کمال است چه نگنسی را که آفتاب دولت، اورده بحضرت زوال  
 و مغرب احوال و تهتقال نهد نزدیکان او حکمای عالی مقدار و  
 فضیله ای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم  
 و ابو علی تیساعی نباشند - بدانکه اگر حکما و علما نبودند سهرگر  
 از علوم الهی و طبعی و ریاضی و تهذیبی اثری پدید نیامد  
 و فوائد کثیر که از اینها بخلائق متصور معطل ماند - نتایج علم بیکار  
 است چنانچه بلبله بنجم یا و کرم فقط

## اهل فنون

ف  
 فاما اصحاب فنون عبارت از مجاهدان و اهل تجارت و ارباب  
 و صناعات و اصحاب بیضاعات است که بوسیله آنها مبادی  
 انقیات و سایر مصالح مرتب شود و اطراف متباعد از خصوصیات  
 است و ارازق یکدیگر متمتع و محفوظ شوند - چونکه مذکره صناعت

و بضاعت و تجارت در بلعات چهارم و پنجم اثبات یافتنی است درین محل  
 احتیاج اظهار نماید لکن چونکه تجارت منبع منفعت عام و فوائد کثیر  
 انام است - برین ازان یاد کنیم بدانکه از تجارت زیادتیا اهل اموال  
 و ترقی علم و هنر و تهذیب سیاست بدرجه حسن متصور باشد مثلاً حوال  
 انگلستان پیشین را بمقابل کمال حال اگر نسبت دهند تفرقه زمین  
 آسمان یافته خواهد شد - سه صد سال قبل ازین در هیچ علم یافتن  
 فواید اندکند فی زمانند در فضائل و تکمیل فنون تمثیل ندارند  
 اسباب آن همین تجارت بوده - مخفی مباد که تجارت محتاج است  
 بجهاز رانی و جهاز رانی بلا امداد علوم هندس و نجوم و رطل است  
 پر بلا و مگر گیت زنده در گور پس ازین ممتد شرح که تجارت موجب  
 تزیاید علوم است و باعث ترقی فنون هم زیرا که اگر حرف و صناعات  
 باوج تکمیل رسیده با چگونه اشیا از ملکه بدگیر برده شوند و اگر  
 از شهر به شهر و از ولایت به ولایت دیگر آمد و رفت تجارت

نباشد رفع احتیاج یکجا از معاشرت دیگر جاها صورت نه بندد و  
 خاص فشاء تمدن که معونت با همی است ظهور نه پذیرد یک ملک از  
 قحط سالی در بند بلا مبتلا ماند و در دیگر غله باعث کثرت به بود  
 و چونکه آخر اجزش نباشد موجب تنزل در زراعت و هم برای قیاس  
 باعث تکسر در فنون دیگر نیز گردد و از ترقی تجارت بزایه سلف  
 مملکت یونان و شام و کارتهج بر دیگران در علوم و فنون <sup>توانگر</sup>  
 فوق برد چنانچه آورده اند که تجار کارتهج اشیاء مصنوعی <sup>ملا</sup>  
 از ملک خود برده بر ساحل افریقه غرنیه انبار کرده بغا صلح <sup>فقدند</sup>  
 حشیان اندیاری بر پاکزگی و خوشی وضعی صنعت فریفته شده  
 بالعوض اشیاء مذکور انبار زر و سیم خام می کردند ازین <sup>توانگر</sup>  
 تجار در اموال دسود تجارت ظاهر تمییش فی زمانها هم موجود <sup>است</sup>  
 یعنی اهل فرنگ پنبه فی آثار به قیمت پنج شش آن از هند می خرید  
 و پارچه ولایت خود فی آثار به قیمت سبت یاسی روپیه می فروشند

ازین واضح که بذریعہ صناعت خود فلوس را می کنند عجب مدار که  
 از بند چنبه قیمتی بست کرور و پیمه هر سال بمالک دیگر ترسیل یابد  
 و در آنجا با پارچه منصفی ع کرده بدو صد کرور فروخته شد پس  
 در باوی النظر پیدا که موجب افلاس بند همین است و باعث تمول  
 فرنگ همان علاوه برین از تجارت چند فوائد دیگر است -  
 اول چونکه راه اخراج می کشاید اهل صناعات و بضاعات متوجه  
 شده بتزاید حرفه خود بکوشند - دوم اینکه اشیا را یک ملک  
 بمالک دیگر میسر شوند - سوم اینکه بذریعہ تجارت سیاحت و ولایت  
 مختلفه میسر شود و ازین تخیلات باطل و تسویلات فاسق فرو شده  
 و از رواج و علوم و فنون مالک دیگر وقفیت حاصل گردیده روشن  
 ضمیر و صاحب تدبیرے دست دهد - از تواریخ ثابت که اقوام  
 تجار و در تجارت و نشاء آزادی و حب الوطنی شجاعت می دارند  
 و اکثر و بجز ولایت سلطنت جمهوری بوده است و از شرقی و علم

سیاست هویدا آوردند که شاه ایران بدو کشف براهین  
 که شهرست در یونان حمل آورد و به این قوم تجار که با وجود کثرت عددا  
 مطیع نشدند و از علموتی خود به است یاسی هزار پیاده مقابله بحر سے  
 کرده بر اعدا غالب نظر میشوند و که در زمان پیشین هندیان بهم است  
 حال قومی بودند در تجارت کامل تر زیرا که در ممالک چین و جابان  
 و سیام و برهما و جزائر بحر اریلیکو مذنب بدو که شعبه مذنب خود است  
 جارست و نیز بسا عمل افیرفته این قوم یافته میشود و در اخبار انگریزی  
 مذکور بود که در جزیره استرلیلیا که قبرب امریکه واقع است زبان  
 و راوری یافته میشود و جز اینک بذریع تجارت باین همه جا بار سیده  
 باشند و منجبه دیگر بقیاس نمی گنجد و متموله و ترقی علوم و فضائل  
 که آن زمان بوده احتیاج اظهار ندارد و این همه جای انفسوس  
 است که است که اسما هندیان تاب مقابله فرنگیان ندارند و وقتیکه  
 سکنه شاه بعد فتح ایران رو به هند نهاد و پلوتارک موزخ یونان

از رقیمه سکندر انتخاب کرده چنان می نگار و که چند نوبندی بسیار کمی  
 لشکر نبریمت یافت لاکن چنین مجاری به سخت برپاشده بود که هست یونیا  
 فرد گردید و از راجه مکده ترسیده هرگز پیش قدمی نکرده و در عهد خلفا  
 لشکر اسلام بر جانب که غیریمت کرد و فتح و ظفر ممرکاب شد الا از بند  
 محمد بن قاسم عماد الدوله بعد است پنج حربه مجبور و بر اجعت نهاد  
 اکنون همان قوم است و همان هند لاکن نه آن تجارت است  
 نه آن مال و نه آن اجرات است و نه انکمال و در تحت دیگران  
 خسته حال است و با شمال نفوا

شرق دوم

طبقه دوم اهل شر

اخص ترین این فرقه است که منفعت خود تصور باشد یا نه و در حضرت  
 دیگران کوشد همچو کسان با طبع شیرین باشند و تغیر جلیست اشان  
 چیزیست اما محال پس سیاست این فرقه بجز نوع که اسکاوار و بعضی باید آورد

اول مناسب که از بیم و قید و حبس بشر او شان من دفع کند اگر از این  
 ممکن نباشد اخراج بلد مضایقه ندارد و اگر اینهم اکتفا نکند بدو بر مجبور  
 همچنانکه طبیب بهر سلامت باقی اعضا قطع عضو می جائز بلکه واجب  
 و اند بادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر الله تعالی شانه گاه با  
 که حسب مصلحت بنی نوع قتل یک از ایشان نماید حکما فرموده اند

दुर्जनै न समं सख्यं ज्यापिन कारयेत्  
 उल्भोः दहति या दप्ता रणी तः कुसायते  
 कर मू॥१॥

یعنی اهل شر هر چند که لاف و استاد مجالست زند کناره کشی از  
 این مصلحت که مخالفت چنان کنس بجو افکر بدست گرفتن است که اگر  
 گرم باشد بسوزد و اگر سرد باشد تا هم دست سیاه کند یعنی هر جا  
 از رویانی مقصور - بعضی افراد چنان اند که در میان نیکان  
 تمیز ناکرده یا برای معیشت متکلب شر شوند این جهالت  
 را تحقیر و امانت باید فرمود و بزود اجرو اعظ و ر و اوع نصدا

ایشانرا از فضایح منع باید نمود۔

## شرق سوم که بظاہر تخراند و شیرین

اول فرقه ازین طبقه آنست که از مردم عزلت و وحشت اختیار کرده  
از معاشرت بنی نوع اجتناب نمایند و بار معیشت خود بر دیگران  
تحمیل کنند و این را زهد دانند و چونکه از ایشان بظاہر افعال  
قبیحی سرزد نشوند عوام شانرا مجذوب خوانند الا در حقیقت اینهمه  
جو محض است که غذا از دیگران فرو گیرند و بالعین منسج نفخ  
نرسانند و باید دانست که عفت نه ترک شهوت است  
بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه  
کسی را نه بیند بر و ظلم نکنند بل نیست که در معامله با مردم طریق نفا  
و انتصاف مرعی دارند ابو الحسن عامری گوید که بالعوض اخذ نمودن  
و غذا از دیگران بایشان برضرت میرسانند بنیان که بحکایا  
کاذبه شانرا فریب میدهند و از اکتساب کمال حقیقی باز داشته

بارکتاب غیر حقیقی رجوع می نمایند - خدایتعالی می فرماید ترا در عالم  
 وسیع نهادم و صورت های جمیله و کار سازی با حمیده بر اے  
 آرایش و آسایش تو پدید کردم و کوه و صحرا و مرغزار روح افزا  
 پیداساختم که از آنها خطبرداری و معاش و معاد خود جوئی و  
 بگلی مخلوق سپ و خر و گاو و شتر ترا سپردم که مدد و معاون تو  
 شوند و دست و پا و چشم و گوش عطا نمودم که احتیاج خود رفع سازد  
 و امکان خوش وضع و باغ های فرحت بخش و ضایع و لفریب تزیین  
 دهی بر اے دفع هر مرض ادویه مخصوص کردم که بسعی خود از امر اض  
 ربمانی و قوا می در که و اخذیه رحمت فرمودم که از رازهای الهی  
 چیزی سے واقف شوی و در تزیاید علوم بمجو طبعی و نجوم بکوشی و همی عالم  
 و آدم که سباحی عالم کرده علم جغرافیه را زینت دهی و از فضائل  
 در و ارج هر ولایت واقف گردیده تهذیب اخلاق و منترج سیاست  
 بدان بکمال رسائی - اکنون اگر کسب جمیع نوایر روحانی و جسمانی

علم فراوانست  
 که در دنیا با هر چه  
 مخلوق مختلف نیاید  
 و بیچاره نیست درین  
 فشار خالق عالم  
 که انسان از بر  
 فایده خالق منتفع  
 کرد و با هر چه  
 در دنیا خالق چه بپسند  
 و در کس نقطه

را معطل گرداند و بجز آب و سرانگشت عصفوی دیگر نخبانند پس  
 خالق خواهد بود ز نهار نه - بدانکه باری تعالی چیزی نساخته که از او  
 منفعتی متصور نباشد پس رضای الهی در آن نیست که در صحرا نشسته  
 اعیان ممکنات را سراید الا از و ثمره نبرد و در بلکه آنست که از هر  
 نفعی که خالق با و منسوب کرده باشد برگیرد فقط -

### فرقه دوم از طبقه سوم

بدانکه فرقه دوم ازین طبقه اکثر اهل اموال باشند که شب و روز  
 در حظ جسمانی مشغول مانده دولت آباد و اجداد خود در معرض تلف  
 آرند و صحبت زنان غنیمت پندارند و ازین غافل که **فرد**  
 اگر نیک بودی سر انجام زن **۴۴** زن نامی را من نام بود **۴۵** زن  
 لاکن چونکه مرد را احتیاج است بزنی که در وقت غیبت  
 داشتغال او با امور ضروری اقامت در منزل نماید و به نیت  
 او ب حفظ اقوات و اغذیه مشغول گردد و باز دواج او تناسل

و توالد حاصل شود تقاضای حکمت نیست که رو به شناخت آورد و دور

احتیاطی چند روا دارد اول آنکه زن عقیم نباشد <sup>عل</sup> دوم آزاد

از کینزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع دست نظماً با قارب و استیانت

اغز و معاونت در امور معاش و احترام از زونا و نسبت لاد است

فردوسی میفرماید بیست زبداصل چشم همی در داشتن

بود خاک در چشم انباشتن به سوم بکار غیر بکار اولی چه قبول

ادب و انقیاد شوهر در بیشتر متصور چهارم از کثرت ازواج

پربنیز که معرفت آن بیشتر است اول همچنانکه یکدل منع حیات

و بدن نتوانند هم در این نیز تدبیر و منزل میسر نگردد و دوم

رضای همی درین بیست در نه آدم بد و خوا آندی - سوم از علم

تشریح در ترکیب مرد و زن اختلافی یافته نمیشود که از و

مرد را در بنیاب فوقیت داده آید -

چهارم زن بنا بر الف است نه از بجز شهوت و بدانکه مرد را صد

که در بنیادی  
بناخ نامند

شغل وینوی هستند که در ویشغول شده خط بردار دلاکن خزینه زن  
 بجز الفست شوهر دیگر نیست اگر نیز اینها به جز یا کلاً از وگ<sup>فته</sup>  
 بزنان دیگر تقسیم گردد بعید از عدل است -

(۵) هر چه بر خود پسندی بر دیگران پسند اگر نخواهی که زن  
 تو حریف تو پیدا کند تو هم از حریف زن به پر سیز -

(۶) بهترین حله زنان عصمت است لکن در منزلت لیکه کثرت ازواج  
 باشد با وجود نگرانی تمام این جوهر سلبه بھانا یاب و عنقا گردد  
 چنانچه از مشا بده احوال عالم اثبات پذیر نیست -

(۷) مقصود تزوج بقا سے نسل است و مخفی نیست که از

کثرت از وواج تناسل تخلل پذیرد چنانچه اکثر امر که حسیا  
 ای معنی ندارند اکثر از چراغ خانه محروم مانند و انجیکه در تواریخ  
 مندرج میباشد که فلان شاه بفتا و پسر میداشت از حواد

شاد است و شاد و صداقت قاعده عام میرساند و مزید بر آن در  
 چین

حوادث شایسته شاذ نظر بر سبب دیگر هم باید کرد -  
 چون اهل این طبقه بیشتر اند لازم آمد که مضرت فضولی و عیاشی  
 و منفعت کفایت و اعتدال تصریحاً او انما یم - باید دانست  
 که بر فضیلت احدیست که چون از آن تجاوز ورزد خواه با فراط  
 و خواه تفريط بر ذیلت گراید طریقه فضیلت شبیه خط مستقیم  
 بین النقطتین است که چون از و انحراف نماید کج روی رود و همچنین  
 کفایت درجه اعتدال و فضیلت است و فضولی و بخل درجه  
 افراط و تفريط - چنانکه ممسک خزانه کثیر که از وقت بسری  
 صد با متصور بود لا حاصل مد فون میدارد و همچنان زر بسکرا  
 که از و بیبودی آل و عیال حاصل گردید و عیاشی در چند سال  
 تلف میسازد و براس سیر و کینفس شهوانی خود آل و عیال را  
 در بند مفلسی میگزارد - اقتضای انسانی است که در کار یک  
 فوت مد که تعیین فرماید اقدام کند و در با وی المنظر عیان که قوت

مدركه هرگز مقتضى بران نخواهد شد كه قواى عقلى معطل كرده آيند  
 و انسان مثل بهاييم در سخت و تسلط قواى بدنى ماند - آورده اند  
 كه سنيشو با پوش خود و چند از پاي خود ميدهشت و هم برود  
 استهنامى كردند الا اگر بنظر غور مشاهده رود انانكه از اقتدا  
 خود و چند اخراجات دارند از شهنشويم مفتون تر اند زيرا كه از  
 مفتونى شينشوزيافى بدگيران متصور نه بود كه به بد اعمال عياشى  
 لاحق است - حكماى قديم فرموده اند كه موجب تلف ز رو جاند  
 اخراجات خفيفه مى باشند مثلاً سكه اخراجات ما مانه بچصد  
 روپيه ميدارد و ممكن كه از روى كفايت اكتفا بر سده و سى روپيه  
 و باقى يكصد و شصت و هفت روپيه ما مانه كه در سال دو هزار  
 ميشوند داخل بنك كرده باشد در چهل سال ما يه معه شود مبلغ  
 يك لک روپيه جمع توان شد لکن چونكه يكصد و شصت و هفت  
 روپيه ما يه مخفى شده اكثر بکفايت اقدام نمى نمايند از اجتماع ما يه  
 سنيش

یک لک روپہ محروم می مانند۔ حد اینمعنی شدن نہ تو اند کہ کفایت  
 چیست و چه فضولی و بخل زیرا کہ درجه کفایت موقوف بر افتد  
 است آنچیکہ نسبت فردی فضولی و عیاشی تصوریدہ آید نسبت  
 دیگرے داخل بخیل و جفاکشی شدن می تواند پس احتیاط باید  
 کہ یک ثلث در خرچ خود و عیال خود آرد و یک ثلث براسے  
 آیندہ بطور مایہ از بھرال و عیال اجتماع نماید و باقی یک ثلث  
 براسے اخراجات اتفاقیہ کہ حادث می شوند نگاہد آرد و نتایج  
 عیاشی بر ہمہ ظاہر کہ بہ امراض سخت لاحق می شوند و چون مایہ <sup>جودہ</sup>  
 بمحض تلف آید انکس بر آرد و اخراجات مرکب چہا کرات  
 ناشایستہ میشود و آخر مبتلا بند مغلسی گردیدہ دست ناسف  
 می مالہ و حیات خود را در بند قهر و غم و اندوه و دیگر تکالیف می انجامد  
 ازین صاف لایح کہ رب العالمین کہ چنین مجسم و بندہ تواند <sup>است</sup>  
 برگز از اشتغال عیاشی کہ منع چنین رذائل و تکالیف <sup>است</sup>

خوش نودنخواهد گردید - از تواریخ ثابت که ترقی و بقای تمدن  
 موقوف است بر حب الوطنی و مراد از آن نه اینست که گریه و وار  
 زندهار از خانه بیرون نرود بلکه اینست که افاده عام برابر افاده خاص  
 و ذاتی فوقی و بدو برابر ترقی قوم خود از جان و مال و بیخ  
 ندارد و چنانچه بر ولس بلئی استقامت سلطنت روم سپران  
 خود را که خفیه از اعدا اشراکت داشتند روبروی خود مشربت  
 مات چنانمیده و فطنی بنا بر مزاید مصر حد ملک قوم خود زنده  
 مدفون شدن گوارا کرد و از تواریخ منکشف که بطیفین چنین  
 ارباب هم سلطنت روم و کاد تهبج بچه ادج کمال رسید و چونکه  
 عیاش لحاظ آال و عیال هم که غیر نرتری باشند نداد و از وقوع  
 افاده عام چه و بین باعث است که چون عیاشی به تمدنی سیرت  
 کند حب الوطنی از آنجا که مس رحلت زند و آفتاب دولت نمکنت  
 از نصف النهار کمال رو به غرب زوال آرد و چنانچه از احوال روم

سده نهم از سقصد سال  
 سده سلطان روم که  
 جو بیجه سلسله کرد و  
 متحمل شد او را بر کرد  
 و سلطنت محمودی  
 خابیر کرده بر ولس را  
 حاکمی قرار داد و شاه نوز  
 بزرگ به میان خود  
 که بعضی از امر اشرا  
 کرده باز بر مردم خود  
 سپردن بر ولس خفیه را  
 نند و بدو بران ای  
 یافته آنها را بجزای  
 آورد و ایا علی بک  
 از اهل کار تهبج بود  
 آورده اند میان ملک  
 و یکی از سبایگان  
 خارج سره افاد بود  
 یافته قرار یافت که  
 قاصدان از سر و غیر  
 را می شوند در جای که  
 یافته علی بن شوز و دیگر  
 سر و دی

از نصف النهار کمال رو به غرب زوال آرد و چنانچه از احوال روم  
 یافته علی بن شوز و دیگر  
 سر و دی

دشنام و بزنان و آیران و مصر و باطل و ہند و اسلام انبات  
 پذیرفتہ۔ بعض گوید اندر بیان اعتراض می کنند کہ اگر عیاشی  
 متروک شود و ترک حظ کرده آید احتیاج صنایع چه ماند و نیز  
 بعضی صنایع رونمایند۔ این کلیہ کلیتاً خیال باطل و جوہر محض است  
 زیرا کہ مراد از کفایت ترک و تجرد بحث نیست بل آنکہ اشتغال  
 در حفظ انظربسانی با اعتدال باشد تا کہ توانای عقلی معطل  
 و بیکار نگردد آسیند۔ آورده اند کہ در تصبیب و برادر  
 بودند یکے از انہا ہرچہ داشت در پیش دستا باغت تمام  
 رسانید و نیز زر یکے بکے با بطور قرض گرفت بہان نمط بند  
 ساخت۔ ہمگی اور اسخی و فیاض نامیدند و بحسین و امیر  
 برو میخواندند۔ برادرے دیگر در مصارف نظر بکفایت  
 میداشت خلق کوتاہ بین اور ملعون و بخیل نامیدند۔  
 در آن نصب قلت آب از زمین بود و از مستم جاہ قتالاب

و این نواح غیر موجود - این برادر که از بہت دانتظر برناہست  
 خدایق میدہشت چون زر کہیہ فر اہم آورد چاہ و تالاب تعمیر  
 کنایہ و از و احتیاج خاص و عام شد فتح گروید - اکنون  
 جاسے انصاف ہست کہ کدام یک ازین برادران جوہری  
 سنبہ ہا و ہشت او کہ حق یک کس غارت کردہ بدگیرے بلاخط  
 موضع لابق مرحمت فرمود و عیال خود سا کہ مستحق بودنہ بہرہ  
 گذاشت - یادگیرے کہ حق کسے از و باز داشت و بر خود  
 جفا گوارا کردہ و طریقہ کفایت پیش داشتہ و از طعن و لعنت  
 نادانان ترسیدہ مایہ وافی انداخت کہ از و احتیاج خلاہ  
 شد فتح گرداند - اغلب ہست کہ از باب دانش و پیش بر طبقہ  
 برادر شامانی نمین و آفرین خواہند فرمود فقط .....

## معموم

باید دانست کہ در لعود ہم اجزاسے تمدن موقوف بر اعمال کردہ

الحال لازم کہ مذکورہ اجزائے نلثہ کہ نظر ثبت تمدن محتاج  
 آہناست ثبت کنیم۔

## شرق اول طبقہ اولیٰ یعنی امرا

در ممالک شخصی بقایے یہ طبقہ موجب پیروی انام می باشد  
 زیرا کہ بشر منبع رذایل و فضایل ہر دو ہست اگر نفس ناطقہ  
 را بر قوای بدنی مسلط دارد و فضیلت بر ملا یک بردو اگر  
 غضبی و شہوانی مستولی شوند از دود درندہ ہم خست تر گرد  
 از چنین بشر ضعیف البنا و ہمیشہ توقع فضایل و شستن خیالیت  
 خام از ملوک عجب مدار کہ گاہے زمام اختیار خود بدست قوی  
 غضبی و شہوانی گذارند کہ از جمعیت عام و امنیت انام بخلل  
 گراید در مجموع محل امر سے ذی اقتدار و صفا کمال را باید کہ از بر  
 مصلحت بنی نوع از مواسا و نضایح و مدارات و مصالح مزاج  
 شاہی را از جور و جفا باز دہم با اعتدال انتصا ارند و باید کہ خود ہم

همدلذات جسمانی متروک کرده قصد خطا نظر روحانی کنند و همت تمام  
 بر حصول افتاده عام و بیهودی انام گماشته عند الله با جور و عند  
 المشکور شوند - مورخان روشن ضمیر و مدبران صاحب تدبیر  
 متفق بر آنند که احوال رعایای روم شرقی که خستگی و تباہی  
 پذیرفته جویش همین است که آن مملکت از امرای ذوی اقتدا  
 و نجبای نیکو شعار متحلی نیست - باید دانست که خرج این طبقه بیشتر  
 میباشد و منبع دخل عوام است پس نیز افراط این طبقه سنگداه  
 رفاہیت برآید موجب افزون طلبی و نظم بر رعایا باشد -  
 زہمی انولایت که امرای اندیاری و سیر و شیر شوند و در بیهودی  
 خلائق تکریم خود دانسته کوشند و از طریقہ عدالت انحراف نورزید  
 آئین عدالت ملکی بر خود حاوی دارند - لورڈ و بیکن کہ یکو از ندما  
 فرنگ و حکمای دہر بوده است میفرماید کہ کتاب تکمیل و فضائل  
 بدون سرور دی تمام و نندہی یا لا کلام میسر نگردد و امر او عیش و نینو

استتغال نموده احتمال مشقت نتوانند پس از کمال که بهترین حد  
 بشر است محروم مانده بر دیگر صاحبان کمال حقد و حسد بر بند و خلی  
 موجب تحلل شوند با مخصوص در ممالک جمهوری که در تحصیل تکریم  
 و تعظیم ملکی و عهده های جلیل موقوف بر فضیلت ذاتی باشند بر مریست  
 آبا و اجداد و این فرقه خود را باعث عدم لیاقتی از کارهای ملکی معطل وند  
 حسد برند و فسق و فجور بر پا کرده جمعیت و امنیت خلائق در هم بر هم  
 کنند مناسب است که اگر اینها را تکریم خود مد نظر باشد در کسب  
 فضایل و کمالات کوشند و از عیش شهوانی پرهیز نموده حقا نظر و حانی  
 چشند - فقط . . . . .

## شرق و دم طبقه متوسط یعنی شرفا

بدانکه توقع تحصیل فضیلت علمی و نژاد تجارت از طبقات اعلی و اد  
 باعث چند وجه نباید داشت یعنی علم و تجارت محتاج است

اول با دراک و قوت اخذیه که اکثر عوام از و بدرجه کافی متجلی  
 نباشند و امر باعث عدم توجیهی و اشتغال عیش بدنی اینها  
 را در ظلمت گذارند - دوم به تندبسی و مشقت که امر متحمل نباشند  
 و عوام از مشقت و مانعی عاری - سوم بمایه کافی و روانی که  
 عوام از و نلے بجزوه و اکثر امر ابا اینجانب منوجه نشده به تصرفات  
 دیگر آزند - و مزید بر آن عوام از و ن همتی به تحصیل علم و تزیاید  
 تجارت اقدام نه نمایند و امر ارباب علم و اصحاب تجارت را  
 تحت خود ببینند و اهل خوشامد تخلفات باطله در دماغ آنها پیدا  
 نمایند حتی که آنها تحصیل علم و کار تجارت تحقیر منزلت خود پندارند  
 پس از نیتبقات توقع اینمعنی چه - برعکس آن اکثر از طبقه  
 متوسطه هر سه صفات مذکوره متجلی باشند و اگر تمول بذریعه تجارت  
 و تکمیل در علم بنجویند تکریم شان تخیل پذیرد از اینجا واضح که ترقی  
 این طبقه باعث از و یاد علم و تجارت است و از آنها منزلت قوم

بیافزاید - از توارنج انگلستان بوضوح میپسوند که تا آغاز شانزدهم  
 صدی در ولایت مذکور طبقه متوسطین کمتر و در تحقیق بودند چون در  
 صدی مذکور آغاز تجارت گردید بتدریج طبقه یزادرتسولی و اقتدارات  
 ترقی یافته بمیان عزم جزم در اکتساب فضایل چنان کوشید که  
 قوم خود را بدرجه کمال که موجود است رسانید و در هفتادم صدی  
 که شاه آنولایت دست نعدی و افزون طلبی دراز کرد و از علوی  
 همین فرقه بود که شاه چیمس ثانی را اخراج کرده سیاست جمید  
 موجوده قایم کرد - نوژ و مسکالی که یکی از امرای فرنگ مستعدان  
 زمانه بود در زندگه ولیم پت وزیر اعظم می فرماید که در آنوقت که  
 تغلب و رشوت چرایم خفیفه شمرده میشد و وزیرا براسه نیکبای  
 دستقامت خود مواسات و مدارای سلطان و امرامیکه دند  
 ایندیر با تدبیر بنای کاربرد بانت نهاد و در استرضای شاه دست  
 کوشید - فضیلت این طبقه از نهم واضح که وزیرا سه انگلستان

کہ در فصاحت و حسن تدبیر بر دیگران آن ملک فوق دادہ میشوند  
 اکثر از این طبقہ بودہ اند چنانچہ ویلپول و فوکس و ہیٹ اول  
 و ہیٹ ثانی و ستر گلیدلشن و سٹر وزیریلی - بدانکہ اگر تمدن  
 شخصی قرار دادہ آید عوام بمنزلہ پاسبند کہ بدون شان و حرمت  
 ہم لا ملکن و امرآ بمنزلہ سرکہ از و نشاء انسانی تسلط پذیرد و  
 طبقہ متوسط یعنی شرفا بمنزلہ شکم کہ از و اعضای دیگر را  
 تقویت حاصل کرد و فقط .....

## شرق سوم طبقہ ادنی یعنی عوام

مخفی مباد کہ بقاسے انسانی موقوف است بر غذا و چمن بقا  
 تمدن بر این طبقہ چرآ کہ اگر مزارع بنوند پیداوار غلہ کہ حیات  
 خاص و عام است صورت نہ بندد - ازین جهت است کہ حکما  
 قدیم زراعت را چمن فوق دادہ اند چنانچہ مثل مشہور است

او تم بکنه مدهم پنج او هم جاگری بسبک ندان بعینه پیشه پتیر  
 کشتار است و بعد او تجارت و از و احقر ذلت و محقر ترین  
 گدائی همچنان از تواریخ یونان و مصر در روم هم لایح - آورده اند  
 که در صدی سوم قبل سنه عیسوی اعدا بر سلطنت روم تعرض  
 نمودند جمهور آن ولایت سنه شش راکثیر فرار داده طلبه  
 پیامبر چون بر مسکن او رسید معروف قلبه رانی یافت از قاضی  
 اگهی نقر خود یافته نو که در برگرفت و بر سر افواج روم مقابله  
 مخالف نمود و هر بنه کلی داد و بعد شازده روز باز مسکن خود  
 مراجعت کرده همان شغل پیش گرفت - سنه شش و کوشش  
 که در روم اختیارات شاهی داشتند چون پیش جمهور عوام  
 مبرفتند حکم فرو کردن عصا و علم میدادند - اینچو وجود در نیم  
 که خوش نمودی عوام بر سلطان فرزند است حکما فرود آمدند  
 رعیت چون است سلطان درخت ده اگر پنج سخت نباشد

در روم بوقت  
 که سلاطین مقرر کردند  
 او را اختیار کسی بر جان  
 و مال و غیره میدادند  
 و نیز از کثیر باشند  
 و در آن ایام  
 که از شهر بود

درخت هرگز است قامت نپذیرد و بنظر غور مستتب می شود  
 که سلطان خادم است و رعیت مخدوم خادم را باید که ببیند  
 مخدوم نگاهدارد - اگر ملوک جور روا دارند و رعایا احتمال  
 ناکرده فرار شود حکومت چه بر خاک و باد کند پس سلاطین را  
 باید که نظر بر بیودی خلائق و خوشنودی خالق دارند و زینها  
 فراموش نکنند که حیات پنجروزه است و هر کسی را درین عالم  
 فنا بجز نام نیک بقائی نیست .....

## مبحث چهارم در سیاست

بدانند اگر همگی افراد تمدن سیاست مصروف شوند بفرمانگاری  
 و کتاب حرف صناعات و تکمیل علوم که تمدن محتاج آنهاست  
 کدام کس اقدام نماید و مزید بر آن سیاست کار و آستان  
 که بر کس و ناکس سزاوار شمرده آید پس درین باب امتیاج است

بناموس وحاکم و دنیا را - ناموس فرد یا افراد با فضایل را گویند  
 که احکام معاملات سیاست چنانکه مودی بصلاح معاشر  
 و معاد و امنیت و رفاهیت بنی نوع باشد تعین فرماید -  
 وحاکم شخصی است که او را تکمیل افراد انسانی و نظم مصالح ایشان  
 میسر باشد افلاطون این را مدبر عالم خواند و ارسطو طالیس انسان  
 مدنی یعنی انسان که حفظ امور مدنیه بدرجه حسن نماید .....

## شرق اول

مخفی مباد که اگر اساس سیاست بر اصول شائسته نه نهاده  
 از و توقع بهبودی نیست پس باید که نخستین اصول پندایا کنیم  
 اصول اول سرکار برای رعایاست نه عکس این .....  
 دوم نشاء تمدن جمعیت عام و رفاهیت انام است .....  
 سوم حدیثن آزادیست .....  
 بدانکه بنا بر حفظ اصول مذبور احتیاج است بچند اصول دیگر که

اطهار آنها باید کرد. اول چونکه منشاء تمدن یہی بودی انام است  
 باید که در کار ملکی رای شان گرفته شود لکن اجتماع عوام بنا بر رای  
 زنی در ہر کار امریت محال لہذا انسب کہ حسب استرضائے ہنما  
 انجمن از وکلا ترتیب دادہ آید کہ منجانب رعایا در کار ملکی اقدام نماید  
 دوم از حاکم کہ بشریت عجب مدار کہ گاہے رغبت بہ تعدی  
 گردد و قصد بر آزادی تمدن نماید لہذا مناسب کہ اقتدار است  
 او محدود کردہ شوند کہ چون از و شجاعت و زرور و انجمن منجانب  
 رعایا در مدارکش اقدام نماید .....  
 سوم چونکہ خزانہ عامرہ مایہ عوام است منجانب شان دستلطف  
 انجمن مذکور ماند و اگر احتیاج کمی و بیشی افتد کمی و بیشی محسوس است  
 باسترضای انجمن بعمل آید .....  
 چهارم اقتدار جنگی و ملکی ہر دو بیک کس را سپردہ شوند تا کہ بگو  
 از خوف و بگریست دست تعدی دراز نکند و آزادی تمدن

از حظه محفوظا ماند — پنجم برگزنیاید که شخص یا بجن ناموس را  
 اقتدار انسان مدنی سپزند ورنه خوف است که شاید هوا و حرص  
 برود استیلا یافته قوانین مفید مطلب خود بنا کرده اقتدار حاکمی  
 بعمل آورد اگر اختیارات حاکمی او را حاصل نشوند و ریادی النظر  
 پیدا که ناموس از آئین مجاریه منفعتی ذاتی نتواند برداشت  
 لاجرم موجد انجمنان قوانین نیز نمی تواند شد که بتنبه بر جور باشند  
 از اینجا است که استادنهار تخلص پذیرد .....  
 ششم قیام بسیار است بر تعیل قوانین موقوف است پس باید  
 که آئین کللی بر جمیع حاکم و محکوم حاوی باشند و هر که از او انحراف  
 ورزد و بعضی سزا آید — هفتم بلیگولاد بری رومی میفرماید  
 که اگر کسی متهم مجرمی شود باید که علاوه حاکم عدالت  
 چند کس متدین و بی فضایل از طبقه مجرم عینے اگر مجرم امیر باشد  
 از امر او رنہ شرفا بطور اراکین قرار داده آیند و بعد سماعت

رویداد حسب فتوای این مجلس تعیین رود یعنی اگر ایشان جرم مشخص  
کنند مجرم سزا باید در زند خلاص شود - فواید این بیشتر اند اول کسی  
نستواند که حاکم را طمع یا خوف داده بگینای راد و معرض سزا آرد و دیگر  
حاکم نتواند که بجز و ظلم پیش آید سوم از فتوۀ مجلس آن ابر و نمیزد  
چهارم از چند کس متدین احتمال کذب و دوغالتراشد پنجم هر چه از  
اجتماع عقول محل آید بهتر باشد از نجات آئین و احوال و جمیع ایام است  
فرنگ اختیار کرده شده و نیز در ناموس منور که آنرا منویکها نامند  
یافته می شود .....

هشتم کسی را بدون اثبات جرم اقتدار بر طرفی حکام عدالت نباشد  
در نین پیدا که حکام را الحاقا خوشنودی آنکس ذی اقتدار بیشتر از عدالت  
خواهد ماند - نهم آورده اند که کونسل روم بر سر اجلاس نشسته بود  
و پدرش بر سب سوار و عصا و بلم همراه رو با اجلاس نهاد کونسل  
موصوف حکم داد که اگر احتیاج اظهار چیزی در اجلاس دارو حسب

بصورت  
در عدالت روم  
برای کار سیاست  
دعا کرده  
مستند و نه با  
ریس کیفی

ضابطه پیاده و بلا سلاح بجنور آمده اظهار نماید پدرش همچنان کرد  
 مراجعت فرمود چون بوقت شام اجلاس موقوف گردید کوشش  
 مدح و بر مکان رفته آداب پدر بجا آورد و پدر او را در بر گرفته فرمود  
 زبی انیمملکت که چنین حکام دارد و زهی من که پسرے دارم که رعایت  
 آئین ملکی چنان کند - ازین واضح که حکم و تکریم حاکم بر وقت اجلاس  
 بهمه فوق باید داشت -

و هم لشکری باید موصوف بید صفت یکوشتهار بشجاعت و دیگر  
 حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست تا که اعدا <sup>تصرف</sup>  
 نه نمایند - یازدهم اساس کار مملکت بمشاوَرَت همد حکما فرمودند  
 که مشورت اجتماع عقول است و هر جا که جمعی از ارباب عقل در مهبی  
 شروع نمایند داخل و مخارج آن به نیکوتر وجهی ملحوظ ایشان  
 خواهد شد و عاقبت ان کار بفوز و نجاح خواهد پیوست چنانچه  
 گفته اند نظم مکن تکبیر تیغ و گنج و سپاه و زهر از اسکان رای

تدبیر خواهد بود. شو و رای نیک و ترا دستگیر بود بجائیکه ضائع بود تیغ  
 و تبر بود. باید که از اصحاب فرست مشورت نماید لکن از ارباب عقول  
 ضعیف مستور دارد تا که رازیکه مخانی باشد افشا پذیر نشود و چنانچه  
 بزرگان فرموده اند مصرعهم اگر سر بایدت سر را نگهدار بود  
 و از دهم ارسطاطالیس با سکندر وصیت کرد که مظلومان را از تو  
 هیت بسیار نباشد تا عرض حاجت تو اند کرد و لشکریان و متجربان  
 را از تو هیت بسیار باشد تا بنظم و جور نگر آیند  
 سیزدهم باید دانست که سیاست هر جرم از قوانین امکانی  
 ندارد مثلاً در معاملات با همی فواید صدق و مضرت کذب بر همه  
 ظاهر لکن اکثر بنا بر جلب نفع وینوی کذب و غایبکار برزند و طها  
 و اثبات آن امری محال گردد در این صورت سیاست چگونه متصور  
 حینند احتیاج به تهذیب اخلاق و مذہب ثابت گردید که بشر  
 بلحاظ فضیلت طبیعی خود یا بخوف سزای عقوبتی از زوایل اجتناب

نماید پس باید که تکلیم اصحاب اخلاق و فضایل و اہانت ارباب  
 رذائل کماحقہ کرده شود تا کہ ہر کس از رذائل انحراف و زریذہ  
 ر و بہذیب اخلاق آرد۔ فقط .....  
 چہ آرد ہم چونکہ انتظام ریاست بر مشیران کار موقوف میباشد باید کہ  
 قبل تقرر شان تفتحص اخلاق و امتحان فضایل بحصل آید۔ بدانکہ  
 بنا بر ہر کار فضایل مخصوص در کار میباشد چنانچہ امانت و دیانت  
 از بھر عدالت و فراست و کیاست برائے مشاورت و فرمانبرداری  
 و شجاعت بنا بر مجاہدی و جہد فضایل برائے فدایت و حب الوطنی  
 بنا بر ہر کار ملکی و عبارتی غیر مبہم از بھر ناموس  
 پانزدہم باید دانست کہ طور ہنجالم فنا چنانست کہ چون فضا  
 ترقی یا بند تیر رذائل گوناگون رونمایند از از دیاد علم و شیا  
 توفیقی قوی بود کہ رغبت بر رذائل کنز بلکہ منہدم خواہد گردید لکن  
 بالعکس نظہوری پیوند اعنی رذائل کہ در طفلیت تمدن وجودی

نداشتن درین شعور انظار می یابند حتی که اگر سیاست شان که محقق  
نگردد و بزودی عالم ضعیف بر تمدن استیلا یابد و منزل که خاصه است  
حیه یو فاست رو نماید و هر روز زمانه قلیل راه عدم پیش آید لهذا  
باید که حسب احتیاج وقتاً فوقتاً رژیم و ترویج قوانین بعمل آید  
که در هر حال راه پیشین پیش داشتن سنگ راه ترقی می باشد چنانچه  
هند و چین قبل از اقوام دیگر در علوم و فنون ترقی حاصل کرده بودند  
الا از آنوقتیکه راه قدیم نقش سنگ تصور بدو از و انحرف <sup>زدند</sup>  
نامناسب شمرده از پیش روی عاجز ماندند و اقوام دیگر که طریقه ترقی  
پیش داشتند بر او نهافون بردند لکن تیر در قوانین و رواج قدیم  
تمیز نیک بدنا کرده همگی را ترک کردن و از درجه تفریط بدتر  
افراط رفتن بضعیفی گراید چنانچه تمدن یونان و فرانس بسیار  
تلون مزاجی بزودی ترقی حاصل کرد لکن قیام پذیرفت  
و برعکس آن چین گو که از ترقی باز ماند لکن باعث قدیم <sup>سخت</sup>

هنوز قایم است لهذا سبب است که در میان قدیم الرواچه  
 و ملون مزاجی طریقه توسط پیش نهاد تا که از عدم ترقی وضعیفی هر  
 محفوظ مانده بتدریج بدرجه کمال رسد فقط

## شرق دوم مشتمل بر اقسام سیاست

مخفی نیست که سیاست بر دو نوع است یکی جمهوری و دیگر مطلقه

### جمهوری

جمهوری سیاستی را گویند که در آن جن یک یار و منجانب تمدن  
 در کار سیاست اقدام نمایند و بنا بر سهولت حسب تقاضا  
 وقت اقتدار سلطانی بیک یار و افراد سپرده شود و چونکه  
 برین حاکم لازم باشد که در مهمات عظمی استرضای آئین منجانب رعایا  
 استدرال کند و عهد او صرف برای چند سال مقرر باشد  
 و بقای آنهم بر خوش انتظامی و نیکو کرداری او انحصار دارد  
 بادی النظر شهود میگردد که از چنین حاکم بجز عدلت و انصاف

نمی‌میشود و از اینجا است که جمهوری بر شخصی فوق داده میشود و بزبانه پیشین  
 در ممالک روم و شام و یونان و کارتهج اختیار کرده شد و فی زماننا  
 در آمریکا و فرانس و سوئیزرلیند موجود است - سهوی عظیم که از او  
 در ممالک جمهوری خطر روداده است و آینده هم متخیل نیست که حاکم بدنی  
 را عساکر سپرده آیند و او موقع یافته با مددک که جمهوری را بر طرف کرده  
 حاکم بالمختار گردد و چنانکه قیصر عظیم عمل آورد و ضعیف بر آن تمدن استیلا  
 یافته تنزل روداد - جمهوری باز قسم انقسام یافته بکمانوعی  
 که در جمهور خالص یعنی امر السلط دارند و دوم آنکه جمهور عام یعنی شرفاء  
 ذمی اقتدار باشند - سوم جمهور خالص عام یعنی از هر دو مرکب باشند

## نوع

مفهی سباد که اکثر امر تغییر قوانین پیشین و تبدل رواج ویرین پسند  
 نمی‌نمایند و تا که کسی از عوام بذریعہ تمول اقتدار حاصل کرده بدخلت  
 آنکند آنها را بجالست حشگی می‌گذارد - لهذا جمهور بدما از ترقی عاجز می‌ماند



یک طبقه از دیگران منع گردد و منفعت هر دو همیشه استقامت و ترقی نماید

## سیاست شخصی

شخص سیاستی را نامند که در واقعیت در سلطانی یک فرد حاصل باشد

و سلا بعد نسل و زخانندان او باقی ماند سیاست بد ابرنج نوع

میباشد اول آن غیر محدودی که در واقعیت در شاهای غیر محدود باشند

بدانکه این نوع سیاست اکثر در عالم طفلیت یا ضعف تمدن یافته <sup>میشود</sup>

و در اینجا که علوم و فنون و شایستگی ترقی باید انتشار آزادی سیاست

کرده تقاضا کند که با اقتدار سلطانی محدود شوند -

و در محدودی که در واقعیت در سلطان محدود باشد و چون و کلا

رعایا و در کار سیاست مداخلت دارند ممالک نتواند که بیگناهی را

و معرض تلف آرد یا بی اعتدالی نوسه دیگر بکار برد و چنانچه از مطامع

سیاست انگلشیه بطور خوب پیوست -

سوم فیو دین سنی امرنی که در و امر بطور باج گذار باشند و اگر چه

مطیع سلطان لاکن نیز سلطان را از آنها خوف میماند و بد وقت جنگ  
چنان دستور می باشد که هر امر افواج متعلقه خود فراسم آورده نشاء  
افواج سلطانی میگردد و باینطور لشکر و کثیر فراسم می آید تحت بهج  
سیاست نشاء تو بر بیشتر می باشد لاکن چونکه هر تو نگر یک گونه خود را  
نختر میگردد اندضو ابطالایق و تنظیم عارنگری محال میگردد و -

چهارم پدری که در و سلطان بمنزله پدر در عایا بمنزله ارکان منترلی  
میباشد این سیاست در چین موجود است -

پنجم مهبودی که در و سلطان با مختار می باشد مگر تقریر او بر سه مرتبه  
رعایا مهبود و بقای سیاست در خاندانش بطناً بعد بطن نمی باشد  
در عایا هر کس را که در امور سیاست قابل ترانگار و تاج شاهی است  
فرماید چنانچه در مملکت جاپان موجود است و در عهد خلفانیز در  
غرب سیاست بر همین اصول قائم بود - در اینجمل لازم افتاد  
که تصریح هر یک از پنج اقسام مفصلاً درج شود -

بدانکه قومی دشمنی از فواید تمدن و سیاست لاعلم اکثر متفرق میماند  
 لکن چون هر روز زمان بباعث افزایش آبادانی ... در آن ملک  
 گنجایش نمی ماند اشتغال از آن مسکن بمسکن دیگر لازم می آید و نیز صورت  
 اکثر از انقوم فراهم آمده و یک کس را که از آنجمله قابل تر بوده باشد  
 سر کرده قرار داده و عزم مسکنی دیگر بنمایند و در آنجا مسکن پذیر  
 شده از بیم حمله آوری قومی مفتوح یا همسایه لازم می آید که در  
 تمدن تحت شخصی دیر و عقیل تر مجتمع و متفق باشند چونکه تا اینوقت  
 انقوم بنظر قوای عقلی بحالت طفلیت میباشد لاجرم سر کرده آنها  
 یعنی سلطان عقیل تر باشد و بطور پدر نگرانی بر آنها دارد  
 پس در نتیجه قوم وجود سیاست پذیری لازم می آید - و چون از  
 مباحث صحیح و مخالفت با همی و مجالست با قوام همسایه قوای  
 روحانی اینقوم بتدریج ترقی می یابند طبقه اولی یعنی اهل تمول  
 و امراد و امور ملکی بدخلت آغاز میسازند حتی که اکثر از آنها در مسکن

مخصوص جاگیر شده سیاست آنجا بر خود میگیرند اینهمه سخت آن یک  
 سر کرده میمانند لکن او را در مهام عظیمی احتیاج امداد و صلاحیها  
 می افتد و ازینجا سیاست امرائی وجود میگیرد - هنوز عوام  
 محض در ظلمت جهالت مانده در امور ملکی مداخلت نمیکنند و قوم تا  
 عزمه دراز و اینچالت میماند چنانچه در هند تا ایندم طبقه عوام را  
 موانع حصول فضیلت عقلی بدست نیامده تکمیل علوم بیرون از <sup>حیطه</sup>  
 برهمنان و رشیان نرفته و امور سیاست در تصرف چهاریان  
 مانده لهذا با وجود تکمیل علم سیاست در هند سیاست محمود  
 یا محدودی یا جمهوری وجود نگرفته در چین بر فاسد عام تحصیل علم  
 میکنند لکن قوانین در باره تجدید یا تغیر رواج قدیم چنانج سبب  
 تر اند که هنوز در آنجا سیاست پدری قائم است از این ملکث  
 رأی - تقاضت حاصل گردیده لکن از ترقی عاجز مانده - چونکه  
 اکثر در ممالک ایشیا انوار علم در طبقات اولی محدود بوده اند عوام

در امور ملکه مداخلت نطلبید و لهذا سیاست جمهوری وجود نگرفت لکن  
 در اقوام تجار چونکه در قبول بر خائن و عام زکات شاده میگردود و از میان  
 آمد و رفت بمالک مختلفه فضایل ترقی می یابند نشاء از اودی در  
 تمدن سرایت کرده وجود سیاست جمهوری یا محدودی لازم  
 می آید چنانچه از تواریخ مملکت یونان و شام و کاپریس و غیره بوضوح  
 بیگفته - قوم انگلشیه تا پانزدهم صدی همه تحت سیاست  
 اسرائیلی مانده لکن چون تجارت ترقی یافت و علوم و صنایع فاضله  
 که هنوز بسیار در میان محدود و بیگفته نشایافت مطابعت شخصی  
 بچو غلامان گوارا نگرده از ۱۴۳۰ تا ۱۴۸۹ سنه عیسوی میان سلطان  
 و پنجایت عوام در باب حقوق باهمی تنازع ماند و انجام کار مخمّن هذا  
 شاه ولیم ثالث را بر تخت نشاند که سیاست جمیده که موجود است  
 قاجم کرد - پس لامحاله و اضع که چون قوم در علوم و فنون ترقی  
 حاصل میکنند وجود سیاست جمهوری و بعد محدودی و بعد از آن

جمهوری بظهور می آید لکن در سیاست جمهوری ممکن که سلطان  
 بشود و بکمال انواع کثیر فراسم کرده و تقویت حاصل سازد و سیاست  
 را از جمهوری شخصی غیر محدودی میسر است و این سیاست را  
 نبات کثیر است در جمهوری اظهار علم سیاست و نشر آزادی  
 و حب الوطنی از پیش ترمی باشد و تقویت این سیاست بر او  
 کمال میرسد گرچه که درین سیاست کمال تقویت بطور سر کرده  
 نمی باشد لهذا کثیر تو نگران اقتدار سیاسی خود نمیدانند و فساد پر با  
 می سازند تا وقتیکه در تمدن نشر آزادی و تقویت میماند و نظر افرا  
 تمدن بر افاده عام میباشد اساس سیاست شکل نمی پذیرد مگر  
 طور آن عالم چنانست که چون قومی بر اوج ترقی میرسد هواے  
 تسخیر ممالک دیگر و من گیر میشود و تقویت جمهوری در آن بر ممالک مفتوحه  
 لازم می آید و انقوم خود را بر اوج کمال دیده رو بشرت جسمانی  
 آورده ضعف پذیر میشود و آنجا مکار کسب از سویه داران موقوف یافته

بر آن تمدن تسلط میکنند و بنامی سیاست غیر محدودی نمی  
 که در آن سیاست رعایا را در امور ملکی مداخلت نمی باشد پس بنظر  
 از کار سیاست بفرکر شده تکامل میوززند و آنچه که نشاء آزادی  
 و حب الوطنی باقی مانده باشد بمبرور زمانه قلیل مفقود میگردد  
 و بتدریج ضعف کلی بر تمدن تاری می گردیده قومی نبرد  
 تسلط میکنند چنانچه در روم سیاست جمهوری از پنجم صد سال  
 قبل سده تا زمانه قیصر اعظم قایم ماند درین اثنا چند افراد  
 قصد بر آن تمدن کردند لکن کامیاب نشدند و چون در او  
 صدی قبل سده دوم براج کمال رسید وصیت و بدبیش  
 در اکناف عالم شته گردید تمدن روم بعشرت نهاد و بتدریج  
 چنان ضعف شده که چون قیصر حملا آور گردید بجز کیتو کس  
 تاب مقابل نیار و رو بنوز نشاء جمهوری قدری باقی بود لهذا  
 بروم و کشیش مع چند افراد دیگر بولس قیصر را بمعرض هلاکت

انداخت لکن از تمدن هوش سیاست مجسمه رفیقو یافته  
 گشتن قیصر تخت نشست پس انجام کار سیاست شخصی  
 قائم گردید و پنجم صدی بعد سنح اقوام وحشی از شمال حمل آور  
 شده سلطنت روم را نه و بالا کردند و این اقوام وحشی که پیشتر  
 تاب مقابل افواج رومیان نداشتند در ۹۲ میلادی بر روم تسلط  
 کردند - از این واضح که بنا بر ترقی فضایل بهترین سیاست  
 جمهوری است لکن از تنازعات اندرونی بر نیست و همین ترقی  
 که ابتدا نتیجه جمهوری است آخراً توسط عیاشی از بجز بقای  
 سیاست مضری باشد - سیاست غیر محدودی نتیجه ضعف  
 تمدن است و از مطالعه تواریخ واضح که چون آفتاب اقبال  
 قومی بر نصف النهار کمال رسیده بجانب مغرب افول و زوال  
 میکند بتدریج این سیاست ظهور نماید لکن این سیاست نیز  
 از فواید خالی نیست اول اینکه چون قومی اقوام دیگر را تسخیر

کند ممکن نیست که در آنجا اصول جمهوری اجرا کرده شود پس بقوم  
 در ممالک مفتوح لذت حاکی چشیده هر تو نگذر نظر بر حکومت خواهد  
 و با هم ناهم ناهم باقی جاگیر شده طریقه فنا خواهد کشاد و اگر بر سر  
 همه سلطانی باشد سلطنت استحکام پذیرد - دوم در سیاست  
 جمهوری بنا بر اجرای آئین و قوانین استرضای صد با فرا  
 گرفتن لازم می افتد که از انبعاث تساهل روید بدعکس  
 این در شخصی و دعوتاً اجراش ممکن لهذا اگر سلطان خواهد  
 در سیاست شخصی غیر محدودی انتظام مملکت و اجرای  
 آئین نیک زودتر متصور - مگر باید دانست که بر همان نقیص  
 اگر جانشین او ظالم باشد ممکن که یک قلم تر وید قوانین  
 نیک کند آنچه که در جمهوری امکان ندارد پس بهترین سیاست  
 شخصی محدودی است زیرا که در اصول شخصی و جمهوری  
 هر دو موجود است لکن چونکه وجود این نوع سیاست فتر

از سه یا چهار صد سال شده امتحان کامل حاصل نگردیده است  
 بهترین تمثیل سیاست محدودی سیاست انگلیشه است که شایع  
 اقتدار جنگ و صلح حاصل است لکن خزانة عامره در تسلط انجمن  
 عوام و جنگ بدون دینار ممکن نباشد - سلطان اقتدار منظور  
 این نبود لکن اجرا کردن قانونی نونتواند یعنی در صورتیکه  
 احتیاج ترودید یا ترسیم قانونی قدیم یا اجرای این جدید افتد  
 اولاً تحریکیش در انجمن عوام لازم می آید و اگر اکثرین از حضار سبند  
 نمایند تجویز بنده بنا بر منظور ی انجمن خالص است امر فرستاده میشود  
 و از انجا بنا بر دستخط شاهی ارسال میگردد و بدانکه انجمن خالص  
 و سلطان را اقتدار ترودید حاصل است لکن تغیر در آن  
 تجویز بلا استرضای انجمن عوام ناجایز - ملک اقتدار عفو دارد  
 لکن بدون فتوای همسران (چنانکه در اصول و وزارت هم گذشت)  
 کسیرا در معرض عتاب آوردن نتواند - فواید که ازین محدودی

حاصل احتیاج اظهار نماند زیرا که از بشیر در هر حال ارتکاب  
 رذایل غیر ممکن شمردن بعید از تعقل است - مخفی میاد که بقای  
 و استقامت سلطنت موقوف باشد بر معادلت پس ملوک را  
 باید که بنا بر استظهار خود را فاده انعام بر اقتداری که از خود  
 کدامی حال (مثلاً در غضب و غیره) امکان جور باشد صدی نمایند  
 که از طریق الضاف و انصاف تجاوز روند چنانچه آورده اند  
 که شاهی غلام راسته رفته داد که چون مرا غضب می رفته  
 اعمال بدین مضمون که تو بشیر ضعیف بنیادستی پیش فانی  
 اگر از این بهوش ننایم از مضمون رفته دوم که حیات پیموده  
 است یاد دانی اگر ازین هم اعتدال نوزم رفته سوم سزای  
 که از آه و زاری غلوان بر سر و اندیشه کن که خدای دادگر  
 بر سر شست - اغلب که از ملاحظه رفته است که در سلطان  
 از خواب خردگوشش بیدار شود و در نه امرای ذی اقتدار و

نیکو کردار را باید که بجهت نوع که توانند ملک از جور و تعدی بازدارند  
 و افا و دو عام را ز نهارا ز دست ندهند - شره شره کنند بهیچ وجه  
 در او ترا رام جز ترنا تک نقل میکنند که دست منی بمهارا چه رام چند  
 و وصیت کرد که مهارا ثقیان بنا بر دیدار شش تا ز فته اند و شش تا معین  
 و الا تجر بمبادا که بر رعایا جور روا دارید مهارا چه پاسخ داد که  
 از بر خوشنودی رعایا نیز از بهر محبوب و لبر با مهارا فی سینه  
 قطعه بدیدان همایون بیالاباند - با بر و کمان کشن گویند -  
 چو سر و کس که پیدا کنند در زمین - نه از گیسو نفیسه رعایا من -  
 درین بزم داریم و هرگز مفتض نشویم که بذریعه ما که کمال کدورت پذیرد  
 ایند در ناما بنجار که هرگز یک صورت نما ناز کج او ای خود چنان  
 بوقوع آورده که مهارا چه بنا بر خوشنودی غوام کلفت بر خود  
 گوارا کرده محبوبه را بنویاسد و او با میک نشی از منعی اطلاع  
 یافته مهارا چه گان را میچند و وجبک و کنور لجهن و مهارا ایسان و همیو

مع نام و بند  
 بوده است که  
 در فخره بنویسند  
 از آن چنگل  
 مهارا فی نفس  
 شاعر را سبب  
 و تجلیات عالی  
 مع یکجا بنویسند  
 حکمای سید و دولت  
 مع ناما ای خود  
 را میچند بود  
 فخر را چه جنگ  
 را میچند نشوید  
 مع مهارا چه را چه  
 مع سبب نشی  
 در فاندان را چه  
 سده اند در  
 مع چنگل کس  
 سکونت بمبارا گان

سکونت بمبارا گان  
 حکمای سید بودند  
 و در زبان که  
 و در زبان که  
 و در زبان که

خائن و عام را طلبید شسته جلسه عام ترتیب داد و بزبان فصاحت  
 که هر حرفش دل مجروحان را مری بود و فرحت بخش و هر کلمه اش انگشکان  
 ریاضت را آبی بود از آب کونتر خوشتر در باره عصمت و نیک  
 کرداری مظلوم بلاغت فرمود و در زندگی زوجه شش رنجی دیدی  
 بهارانی را پیش حضار آورده استند عا که ما یان جمیع رشیان  
 قائل عصمت ممدویم اگر استر ضانی و تقاضای راس شما  
 باشد بهاراجه را از نو باس سیتا باز داریم مجموع خالص و نام از  
 کرده و گفته خود پشیمان شدند و بهاراجه را چیزی ممدوید در  
 خود باز گرفت - از این شهود که بزمانه سلف ملوک را نحو شنودی  
 رعایا چه قدر مد نظر بود و شایان شایان بهمانست که بر عصمت  
 مراعات پدران را وادارند و عصمت تام بر رفا هیت عام و نیت  
 ملک گمانند چنانچه ملکه فرموده نظم نه از بهر آن می ستانم خراج  
 که زینست کنم بر خود و تحت دواج جو مجوزان حله و بر کنم

این شری آنها گویند  
 در عبارت فوق  
 برده باشند

میزنی کجا دفع دشمن کنم مرا هم ز صد گونه آزود است ۱۰  
 لیکن ضرینه نه تنها مر است ۱۰ ملک را باید که با نغمای ست گقتار  
 روز برای نیکو شعار مجاست گتند و از انجا ب نوشاد و ارباب  
 مواسات و مدارا اجتناب نمایند قول مولوی معنوی هست فرد  
 صحبت صالح ترا صالح کند نه صحبت ظالم ترا ظالم کند ۱۰  
 بزرگی می فرماید که

योग्यकार्यकार्यवत्कसिसाकंमंत्रीचोषया

वरंस्वामिनोऽहःखंतनाशोवत्यकार्यतः

اگر بلکه در فعلی مذموم اقدام نماید و ندیجه برای خوشنودی مزاج <sup>بنیاد</sup>  
 از پیش احسن خواند و در پی اش ترغیب و بدازخواهی بعید است  
 بلکه آن بدیجه با به خواء دولت باید شمر وزیر که از ملوک صانع است و  
 معصوم است مزاج سلطانی را دلگیر کردن ازان به که از سخن  
 لغزب و شایخ دروغ آقا را در معرض تلف آوردن فقط

## شرق سوم مشتبه مضرت جو

مخفی مباد - لطائف نیکو روادار و اصحاب کمال راست  
 نخواهد داشت که او خود از اوصاف جمیده محروم بر فضیلت <sup>دیگران</sup>  
 مقد و حسد برود و افعال محموده طعن بر اوصاف مذمومه نشمرد  
 جو چنین رذیلتی قبیح است که نه صرف رعایا را تباہ و خسته حال  
 گرداند بلکه ملک را نیز در ورطه بلا اندازد که چون او منبع کذب و دعا  
 باشد بر دیگران نیز گمان بد برده از آنها و ایما و راندیشه ماند  
 و بخوف جان از بنی نوع علیحدگی اختیار کرده در خطرات و سناوس  
 و در طرات بواجس گذارد و قیدی و اسیر پاهیان هر لحظه گرداند  
 تا بهم خدشه از نیمی پیش نرود حتی که بوقت خواب نیز موجب بکدری  
 آسایش او گردد و اگر شور و خفیف هم شنود در تنش زلزله افتد که  
 مباد اندوی مانبا شد - انسان از فرزند توقع پیبوسی دارد  
 الاکن ظالم فرزند خود را مهلک جان پندارد و اگر سیکه گمان بد برود

او را در معرض ملک آوردن بقای خود انکار و این نامل  
 که نه رحمی موجب فنا است - نه زوره و شکیانی و بدگمانی  
 ملک ظالم انجام کار از تیغ مظلومی شربت نماند میخند - پس  
 صد حیف که کسی بجز و جفا گراید که موجب حسنین قباحتهاست  
 شبی چون در خواب رفتم بزرگه با تکی که از چهره اش انوار  
 مغفرت عیان بودند در چشم سر کفنده پروه ظلمت از رو  
 من برداشت چو می بینم که عفریت خبیث صورت بر بالا تخت  
 نشست است و کثر و مان کج خود ما را ان سیاه رو گردش  
 میکردند و شعله نار از زو منش می براید و دیوان زشت  
 گردش حلقه بسته یعنی - بدگمانی با بنی از چشم لاکن کور بجا  
 رهمت - غضب با تیغ بر نه بدست چسب - فلک چین چین  
 انتقام تشنه خون - حرص که گوشت خود می خورد - مایوسی  
 که شکار خود میشود - هوای ملک گیری که بر سر انسان مثل با

له انجوب نماند  
 بنیست که در عهد  
 سلطان ظالم زویل  
 بچو انتقام غضب  
 حرص مایوسی و جفا  
 و با و با برسانی  
 و غیره زخمی بماند  
 و اهل فضایل در بند  
 با از قمار میبازند  
 که کتاب بر آنگاه  
 بعد است قمان  
 بچو لاکن کور  
 از ان شبانه نزار  
 که تیغ از این چندی  
 غضب است این  
 انسان در چسب  
 چسب که در تیغ  
 قدرت تشنه خون  
 و غیره تیغ کتاب بر آنگاه  
 و غیره تیغ کتاب بر آنگاه

و غیره تیغ کتاب بر آنگاه  
 و غیره تیغ کتاب بر آنگاه

نازل گردد - بناوت خفیه که از خونریزی خود نفع نیابد  
 عقد و حسد که بچو مار بر از برست - ناپار سائے که در چشم  
 کشاید - بگر که در میان نیک بد تمیز نتوان کرد - عیش چشمانی  
 که دشمن عقل و جانست - جهالت سیاه پرو و سنگدل که پرو  
 شیطان است - اینده صورتها بعبیب و غریب گرفت  
 در مصاحبت او حاضر نبوند - از مشاهده این کیفیت متحیر ماند  
 و چون بخود آدم آینه بزرگ دستم گرفته بچینی برده فرمود این  
 مهوشان پرورد که می بینی در میان اند که از ظل مایون خدا  
 راز فاهست و ممالک بازی بزینت بخشند - آنکه کلبه بد  
 رست و شاخ لیمو در چپ دارد و پی زراعت است -  
 و دیگر که نظر بقطب نماید دست بر سنگان گذاشته و بی کمال  
 داد که سنجیده و در خوض بخر است و دافش همچو آفتاب  
 بر از نور و بی علوم - و آنکه ضمیرش اندرون بدن مثل شیشه

لعل صبح و بجا کلفظ  
 بند نیست که از چشم  
 ملک است مانند کافران  
 است و زندگیزان  
 دیوتا است

ز باطلی

شفاف و نقش دل بر لب دارد دینی صدق و صفا - و او که  
 چیزی نفیس از قسم سوزن و غیره بدست گرفته دینی ضایع -  
 و دیگر یک آب خون از چشم و بگرش جاری دینی سجدی -  
 و آنکه چون ملتفت شود روح را فرست و دل را بجزا  
 بخشد و پیر جانب که نظر اندازد سر سبزی و تازی که رونما  
 دینی آزادی است - آنحضرت ناپاک که بر تخت دیدی این  
 نازنینان گلبدنرا سید کرده در این مجلس بلا انداخته است  
 چون محبوبان گل اندام را در این حالت دیدیم چشم تر شدیم و سر  
 که آن بزرگ کشیده بود شنویده املک و آنجلس داند لریای  
 بسین تن از پیش من غایب شدند متحیر شده بیدار گردیدیم و  
 بداشتیم که آنحضرت بر طینت سلطان ظالم بود -

شرق چهارم مشتمل بر حضرت جنگ و فواید صلح

در خبری که ریت رعایای اندیاز ناخوش شده شاه اید و منس!

این کتاب است  
 که صادق بر در دل  
 دارد بر لب آرزوین  
 خلافت آنگاه در دل باشد  
 مع انما  
 نگویید  
 نیست که سر جانفاز  
 آزادی باشند ملامت  
 و فضائل نیمی باشد  
 و کسین اجرات  
 و عین دل حال با  
 وقت  
 کتاب است  
 که در عهد شاه ظالم  
 فضایل مذکور ظهور  
 نمایند تا کن در بلا افتاد  
 انده و پشیده ما  
 ۱۲

بدر کرد و بزرگان آن ملک جلسہ عام ترتیب دادہ فرمود کہ ستہ  
 سوال پر سیم آنکس کہ حسب منشا ز ناموس ما جوابد ہر جمع انام متفق  
 بر آئند کہ اورا شاہ خود گردانند سوائے ہمین بود کہ از دولو  
 کسہ افوق بر دیگرے باید داد۔ آزا کہ بوقت جنگ لشکر عدو  
 توان شکست الا از حسن انتظام ملکی بھرنہ داشتہ باشد۔ یا دیگرے  
 کہ حلہ فضایل جنگی نپوشیدہ باشد الا بوقت صلح احوال عایار  
 مقرون بر فابیت گردانند و از ترقی علوم و صنایع ملک را  
 زینت بخشند۔ اکثر از حضار متفق بر آن شدند کہ سلطانیکہ تا  
 جنگ نیار و اعدا تعرض نمودہ اورا در عایار اتباہ سازند پس  
 از و چہ نمود۔ لاکن تیلیمیکس کہ ذکی و فہیم تر بود و پاسبان و آید  
 کہ تخت شاهی اورا سزود کہ فن جنگ آوری و انتظام ملکی  
 باو ہر دو میسر باشند تا ہم ملکہ مدبر کہ اگر خود نتواند از حدس  
 و ادراک تمیز جوہر فضیلت و دیگران کردہ بوقت جنگ بجز

افسران که تجربه حروب داشته باشند بر اعدا استیلا باید از  
 بهتر که بجز فضیلت جنگ آمیزی جوهری دیگر ندارد و مخفی نیست  
 که شاه لشکر شکن بر گزار هوا سے ملک گیری متخلی نباشد و بنا بر  
 شهرت جمعیت عوام و منیت اقوام در هم بر هم کند و فتنه جنگ  
 بر پاسازد که از مضرت بیشتر باشد اول جنگ محتاج است  
 بدینا ر پس هویدا که از افزونی محصولات و غیره اقوام فریقین  
 مقرون با فلاس گردند - دوم اکثران از هر دو فریق بمیدان  
 جنگ ضایع شوند و انجام کار فریق طغریاب هم از نشه لغت  
 چنان سنے اعتمادی عمل آرد که از قوت بضعف گراید سوم  
 از تواضع و اضیع که چون جنگ تاعید در آن باقی ماند نظام کلی  
 تحلل پذیرد - چهارم در آن ممالک که شعله جنگ بالا گیرد و درین  
 علوم و صنایع بسوزد و بحال آیین و قوانین نماند پنجم با فرد کشی  
 و جوهر پیشه که در صلح قابل سزا باشند بوقت جنگ احتیاج جزا

افتند - چنانچه شبهه ادگان یونان قریب ستمه هزار سال گذشته باشند  
 اتفاق کرده بعد جنگ ده ساله ریاست ترووی راته و بالا  
 کردند لکن چون مراجعت نمودند ولایت خود را بجهان خستگی  
 و تباهی یافتند - همچنان ستمه یا چهار سال نشده باشد که پریشیا  
 بر فرانس استیلا یافته لیکن بحالت فراسیسیان چنان خستگی  
 پیوسته که باهل پریشیا لاحق گردید اگر آن جنگ بنا بر چند سال  
 زایده باقی ماندی هر دو ممالک ویران شدی - شایکی که  
 دایما در جنگ مشغول ماند و از فواید صلح و تنظیم و قضیت نذا  
 از نصرت ثمره نتواند برداشت و او مثل کشتکاری است  
 که بر کشتهای دیگران بجز شرف کند و چونکه از فن زراعت  
 بهره ندارد و هیچ بار نیابد - در میان شاه جنگ دله و  
 زانیمیا فری میست بجز سیکه ازین بچند افراد زیامتصور  
 و از ان چند اقوام را - این اموال افراد را غارت کنند و آن

استحقاق اقوام را با مال گرداند و زمین از خون نوع خود  
 لاله گون سازد - برعکس آن بادشاه صلح پسند مثل ابر باران  
 سایه رحمت بر سر عالمیان گسترد و برگزین مقتوحی یا ثباهی  
 اقوام همسایه اقدام ننماید که بعید از عقل و انصاف است  
 که نوع خود را ناله حرمت ساخته و معرض تلف آرد - بقاع  
 سباع بر غذای حیوان موقوف است لکن اینان نیز از  
 افترا پس نوع خود بپیرمیزند جای فسوس که انسان که شرف  
 المخلوقات شمرده میشود از سباع هم خست تر گردد - بدانکه  
 سلطانرا که از جوهر علم و معدلت متحلی باشد احتیاج جنگ  
 زنهار نه افتد زیرا که اقوام همسایه از ورایا بنی نه تصویریده  
 و بردیانت و راست روی او اعتماد کرده او را عزیز  
 خواهند داشت و بالفرض اگر کسی تعرض نماید اقوام دیگر  
 مقتضی بر آن نگردیده که همسایه عادل و درست گرداریدگی

حارص و جنگ پیشه مبدل گردیدند و معاون او خواهند شد -  
 و قیامت از ملک حارص و جنگ آورتر سیده ملوک دیگر بالاتفاق  
 در دفعش کوشند سلطان حلیم و عادل را محافظ استحقاق خود یا  
 چند اشعه در تنازعات با همی ثالث گردانند و تعظیم و تکریم او را  
 دارند که از حصول نصرت او بی ترسست - علاوه برین چندین جا کم  
 از حدش جنگ بیباک بوده در رفاهیت خلافت کوشد در تمام  
 راه از زوایل باز داشته با کتساب فضایل و از دیاد زراعت  
 و صناعت و تجارت ترغیب دهد که از این بزرگت رعایای  
 آن ملک سادگی و جفاکشی اختیار کرده و از عیش جسمانی یا  
 نه اعتماد الی و بگرنه پذیرنده آزادی را عزیز داشته  
 برگز اطاعت شاهی ملک دیگر گوارا نخواهد کرد و بنا بر حفظ  
 آزادی و سلطان خود از جان و مال زرخوار و رین نخواهد داشت  
 این رعایا در فن جنگ محارت نداشته باشد تا بیاعت جفاکش

و همت و ثابت قدمی و جرات مغلوب نخواهد گردید و اگر ملک  
 انتظام جنگ بذات خود نتواند ممکن که عهد ده داران لایق بجار  
 از امداد الهی و جانبازی افسران و رعایا پتفریاب گردد -  
 پس در بادی النظر پیدا که حاکم مدبر و رعایا پسر و رابران حاکم  
 فوق است که محض جنگ آور باشد - فقط.....

### شرق پنجم ششم بر فرض سلطان اول جنگ

از فقرات بالا مراد این است که بلا ضرورت تا امکان بجنگ  
 برگز اقدام نه نماید لکن وقتی که از و گزیر نشا شد در آن صورت  
 نباید که اظهار نزولی نماید که از و همت عساکر او بشکنند و عهدا  
 جرات یابند بل آن باید که مثل شیر غرند ه پیش قدمی فرمود  
 لشاکر مخالف را به همت بیفکنند و بعسا کر خود همت بخشد -  
 و بیرانه مروین از آن به که نام بدبرون - بدانکه دلیری راسته در  
 هست و درجه تفریط همین است درجه افراط تصور انسیب است

که از سرد و افراط و تفریط اجتناب نمود چرات و شجاعت که  
 درجه توسط و فضیلت است پشترند - اگر ملک به تهور رو آورد  
 لجام اختیار از دست فرماید که زفته قوت غضبی استیلا باید  
 از خود زفته نتواند که باد آن دادد لیشه تمام به نفاذ احکام لایقه  
 فوج را منظم و اصل اعدا محفوظ دارد و حرکات و سکنات دشمن  
 نگاهداری همیشه اگر موقع فرصت بیند از و شمره بردارد و بحکمت علی  
 غنیمت را در بند چیل مبتلا سازد - کار سلطان زمان است که  
 به تیمار دشمنان در صف های دشمن حمله کنان شده و ملانگه  
 قایم داشته و در ثابت قدمی قدم پیش نهاد و نظر بر حرکات  
 فریقین دارد و در از با هم مخالف است دراک کرده در معاد  
 اسل اقدام نماید - سلاح حاکم فرماید که است و کار حجام  
 به لشکریان باید سپرد و در میان اقوام شایسته و خوشی تفرقه  
 همین است که اینان از براس قوت بدنی مشهر باشند و آنان

اعمال از سبیل  
 کتب و عقاید  
 نباید تعبد

از بھر قوای اوسے و فضیلت عقلی بر جسمانی ہویدا است۔  
 بوقت جنگ نباید کہ نسبت شکر کا یا افسران حسد را راہ و بہ  
 و اگر نسبت کسے از اینان شہتی افتد باشفاق و ملائمت جویش  
 نفحص کند اغلب کہ آنشہ رفع گرد و ورنہ آئیندہ احتیاط <sup>دار</sup> <sub>دار</sub>  
 و پیش از باب خوشامد کلمہ بد نسبت کسے بزبان نیارد کہ اوشا  
 موقع یافتہ در میان او و لشکریان تخم حقد و حسد کارند انچیکہ  
 سرشت انہاست۔ بوقت جنگ از انہا کہ تجربہ حر و بے شمار <sup>ست</sup>  
 دارند صلاح طلبد و چون ظفر یابد اظہار نماید کہ از جانبازی  
 لشکریان و ہایب تدبیرے افسران بودہ تاکہ ہمگی شاہ شدہ  
 آئیندہ ہم در بہبودی او کوشش بلوغ بعمل آزند بزرگان فرمودہ اند

यथाप्रभूकृताम्मानात्सुदृतेभुविमान

वाःनतथाबहुमिद्विविधैरपिभूपतेः

کہ لشکریان با میدسیم و زر چنان جانبازی نکنند کہ برائے نفع

حاکمیکه با دهنها مراعات پذیری روا دارد و تعظیم و تکریم او نخواهد گشت

## گرداند - دوم فرض سلطان بوقت صلح

ز بهار نباید که حاکم مدنی اوقات خود در جزئیات صرف نماید  
 اظهار لیاقت ندر است که بجهت کار بالذات اقدام نماید که انجام  
 آن خارج از امکان است و توقع آن جور محض - طلب الكل  
 فوت الكل میباشد باید که نظر بر کلیات گماشته جزئیات  
 بدگیران سپرد - سلطان بمنزله روح است که همگی اعضا  
 و قواسم جسمانی در تحت او مقهور مانده در کاریکه او تعیین  
 فرماید اقدام نمایند پس نسب که طبایع و لیاقت افراد  
 تمیز کرده آنها را بجهت باهلیه جلیل تقرر فرموده این حکام را  
 مسقط الراس حکومت خود را بر عین نظر بر کار روانی او نهادن  
 از جور و تعدی منع نماید و بجانب بیوادی خلافت مرغیب  
 و در معاملات سنگین حسب احتیاج اصلاح فرماید اگر بر آنها

هرگز اعتبار ناکرده در جزئیات دخل نماید از تقرری شان  
 چه سود و مزید بر آن قوت بشیر محمد دست اگر در جزئیات  
 ضایع گردد از کلیات تغافل خواهد ماند و از چنین کس هیچ  
 کارے عظیم شایان ملوک بعمل نیاید - بدانکه ملک نه آست  
 که کارهای کثیر باخت تمام رساند بل آنکه مهمات عظیم بعمل آرد  
 و گوید دست خود کارے نکند مگر از دیگران کارهای عمده بوج  
 احسن گیرد از عیش و نیوی و تکامل بدنی اجتناب نموده صبح و  
 و مسادر خوض و مشورت گذارد تا هر کاریکه آغاز نماید عواقب  
 داد و آخر ملحوظ نگردد و بر داخل و مخارج غور کامل فرموده  
 چنان سازد که از و گاهی احتمال زیان نماند و هرگز نباید که  
 بنائے مهمی بر قضا و قدر نهد - بعضی اعتراض کنند که اگر کار  
 ملکی بعهده داران سپرده شود چه عجب که اوها بکذب و بغیث  
 آیند و تخلل رونماید - بدانکه اگر سلطان از اصول پست

محض

واقف نباشد و تمیز ارباب رذایل و فضایل کردن نتواند  
 بیشک احتمال مذکور گردد - لکن سلطان با فرست که تمیز  
 بهدا  
 فضیلت کند و نظر بر کار روائی ماتحتان دارد و معاملات  
 سنگین ز بهار دعا نخواهد یافت و در ریاستیکه تنظیم کلیات  
 احسن باشد عذری در معاملات خفیف چنان سفایقه ندارد  
 و بتدریج خود بخود منفع گردد -

شرق ششم ششم بر روابط و اصول با همی اقوام  
 چنانکه افرادی نوع را احتیاج است بمعاونت یکدیگر اقوام  
 را نیز در بعض حالات اتفاق با همی لازم می آید پس آنست که  
 بر بنی ازان در نیچل یاد کنیم -  
 اول باید دانست که حرمت و عزت از آزادی است و  
 هر قوم را استحقاق حفظ آن حاصل است اگر قومی بر دیگر  
 تعرض نماید و بلا وجه کامل هواست سخنان ملک با و در منگی گردد

اقوام همسایه را باید که طریقه عدالت پیش داشته مدد و معاون  
 قوم مظلوم شوند و اتفاق کرده بتدارک ملک قوم جو پیشه  
 اقدام نمایند سبب آنکه او بخدادر خواب خرگوش مانند و این  
 یکو بید و دیگرے بر جمیع اقوام تسلط گیرد۔

دوم چنانچه بالا گذشت در بعض حال لازم می افتد که بنا بر تدارک  
 قومی حریص اقوام دیگر متفق شوند لکن زینهار نباید که آنقوم را  
 تسخیر کرده و حیطه تصرف خود با آرند۔ بعید از تعقل است  
 که ادبها که براس حفظ جوهر آزادی اتفاق کرده باشند خود  
 مرتکب همان زودیت شوند علاوه بر آن چون این اقوام نظربر  
 تسخیر ممالک گمارند یا همگی را اعتماد دیگرے ننماید و شک  
 و حسد اشتعال یابد۔ و مزید بر این آنقوم از غلامی عار کرده  
 و آزادی بد نظر داشته و موقع فرصت یافته علم بغارت خواب  
 افرخت و خدای غر و جهل که جوهر آزادی را غریزدار و مدد آنقوم

یعنی  
 نهان آزادی  
 نوسه

گردیده مخالفان را در معرض تلف خواهد آورد - پس طریقه  
 بهین و عنوانی گزین است که اگر قوسه از حد عدالت تجاوز  
 در زو اقوام همسایه متفق گردیده تسخیر کنند و شاهی دیگر را از  
 بهمانقوم که بجهت فضایل در دست کرداری نیزین باشد بر آن تخت  
 نشانند و باین نوع طوق احسان در گردن آنقوم بیند آرد  
 اغلب تا آئینده آنقوم بیادشاه با همسایگان این انصاف و  
 انصاف مرعی دارند -

سوم اگر ملوک برای جلب نفع پیمان شکنی رود و آردند بر گزین  
 یک سلطان بنظر دیگر اعتبار نه پذیرد و آنها در خوف  
 یکدیگر مبتلا مانند دلیل و نهارد در ورطات بود همس گز آرد و  
 صلحت رعایا و جمعیت بر ایاز نهارد صورت نه بند و از خوف  
 عذر و ضعف پیمان نتوانند که چند ملوک اتفاق کرده عالم را  
 از بند شاهی حریص و مملکت گیر خلاصی دهند - اعتبار مثل شیش

میباشد که چون یکبار بشکفت پس مناسب است که ملوک  
 قول و پیمان خود را نگاه دارند و کذب و دغا بر گزبکار نبزنند که  
 که بقای کار عالم بر صدق و صفای باشد۔  
 چهارم اگر در میان اقوام تنازع حدود یا نوسه دیگر رود بد  
 اندفاع وی بدو نوع ممکن به جبر یا تباثه است۔ اکنون جای غور است  
 که اگر در ممالک فیصله تنازعات بر زور بازو گذشت آید یا  
 قزین تعقل خواهد بود هرگز نه بمبر انقیاس چه مناسب است ملوک  
 از راه عدلت انحراف در زید جبر و جنگ بکار برند و است  
 خلائق بر هم سازند۔ چه اگر فردی اموال دیگر بجهت منصرف  
 خود آرد نادرست است و اگر ملکی قومی دیگر را مسخر گرداند  
 عین صواب - زنهانه - مخفی سباد که فیصله محکمه عدالت مفید  
 مطلب فیریقین نتواند شد و در هر حال صادق هم نمی باشد  
 لکن بنا بر جمعیت عام و افاده انام حکم و فیصله عدالت نافذ

دشمن از آن به که هر کس بجور و جبر گراید - همچنان <sup>مطلوبات</sup> مهربان  
 با هم اقوام باید که ملوک نیکو کردار در دست روزنالت قرار  
 یابند و فریقین بالاتفاق فیصله اینها قبول فرمایند و حتی <sup>سح</sup> الو  
 از جنگ جبر احتساب نمایند حکما فرموده اند مشغولی به نند  
 سبک دست بردن به تیغ به دندان بر و پشت دست  
 در بیخ به سری که تحمل ماند تخی به حرشش بود تاج فرمانبری

### شرق هفتم مشتمل بر اقوام

بدانکه جهت ضرورت معاملات بسیم و زر که حافظ عدالت و  
 و ناموس صغیر است احتیاج است که بنا بر عزت و نفاست  
 و از آنست جوهر و منانست ترکیب اند که از و با بسیا <sup>س</sup> چنان  
 مقاومت کند و بدین جهت احتیاج بمقتل اقوات از مسکن  
 بمسکن نباشد - لاکن مخفی مباد که صلاح و فلاح رعایا و تر  
 و تمول بر ایانه از زر و جواهر است که اگر قلت اقوات گردد

اغذیه که بقای انسان از دست بلا اعانت تجار از سیم وزر  
 میسر نگردد و اگر در مسکن زر و جواهر کثرت برآید و بزرگ  
 تجارت انتقالش ببلاد بعیده تمهیل نیاید بمحاشش به تنزل  
 گرآید حتی که ذرات جوهر زایل گردیده موجب افلاس اصحاب  
 سیم وزر باشد از پنجاه است که ارباب کیا است اصول  
 مکاسب ستم چیز قرار داده اند زراعت و صناعت و تجارت  
 چنانچه حضرت سعدی می فرماید بیست که خالی شود کیسه  
 سیم وزر به نگر و دهنی کیسه پیشه در به

## اول زراعت

مزارعان مزایع حکمت گفته اند که زرع سه حرف است حرف  
 اول وی زرع است و حرف آخر که عین باشد آن نیز نام زراعت  
 فرود و حرف زرع زرع است و یکی که میماند بهمان  
 زرع است پس اینجا زرع است بر سر زر به و از اعتقاد کسیر

و به قنیت چنان فهم شده که کبریت احمر اشارت بعمل زرع است  
 است کما قبل فرو جستن گوگرد و احمر عمراضایح کردنست و  
 روزی بر خاک سیاه آور که یکسره کمی است و پس ملک را باید  
 که بار خراج بر اصحاب شرارت و ارباب کابل افگند و امانت  
 او شان روادارد و بر آنجا که ترقی حرف و صناعات و از ویاد  
 زراعت کوشند محصولات گران تمیل نکند و تکمیل نماید و بقیه  
 و بشایقین زراعت حقوق خاص عطا فرماید تا که آنرا عایا و  
 همسایگان رو با نملک آورده از بهر جلب نفع و اکتساب  
 تکمیل و استخصال حقوق نوبت زاید زراعت کوشند و در ارتکا  
 رد ایل تحقیر خود دیده رو به فضایل آرند - مملکت چنین ملک  
 از افراد نیکو افعال و خجسته خصال معمور گردد و بزرع و عنت  
 زینت یابد - **دوم تجارت**  
 شایب پرسید که برای ترقی تجارت بکدام چیز امتیاجست ناز

کہ یکے از اہل شام بود جواب داد۔ باہل ضایع نفعے کثیر برسان  
 کہ اہل ذکار غیب بضاعتاً گردیدہ آنرا بدرجہ کمال رسانند  
 و تکریم منجمان و مہندسان و جہازیان کما حقہ کن کہ یہودی تہجاش  
 از اینہا است۔ بہ جہازے کہ چند سال معہودہ در خدمت  
 جہازی تو بودہ باشد وظیفہ کافی مقرر کن کہ بقیہ عمر در آسایش  
 گذارد و کسیکہ غرق شدہ ہلاک گرد و خبر آل و عیال او بگیر  
 تاکہ دیگران نفع و تکریم در این یافتہ باکتساب فن جہازی گویند  
 کہ از تجارت خود بخود ترقی یابد تجارت عالم را در ملک خود ہند  
 و با فزونی طلبے دل آنہا ناخوش نگردان کہ سود اگر برائے نفع  
 اموال از ہساکن بمساکن نقل میکند اگر منفعتش بہ تصرف خود آرد  
 ہرگز بار و پگرو بممالک تونہ نہند۔ اساس این تجارت بر  
 جور منہ سزائے کامل باہل کذب عذر دہ۔ قول حضرت سعدی  
 فرو ہرانگہ کہ بر روز و رحمت کنی بہ بازوی خود کاروان

پیرنی + اکنون ترقی قوم مای بینی اگر عشرت و کابلی در این  
 تمدن راه یابد و حسد و نفاق بی بر پا گردد و تو نگران در کفایت  
 و شفقت تحقیق منزلت پندارند و مکریم اهل صنایع نکرده آید و  
 حرف و ضاعات مفقود گردد و عهد و پیمان به تجار غیر ملک نگاه  
 نداشته شود - همین قوم نامدار بضعف و منزل گراید - در ممالک  
 چین و جاپان قبل از صد و رنجار شمار چهار و قافله و سهم هر فرد  
 و جای سکونت و تعداد و قیمت اموال و مبیعا و قیام و منزلت  
 تفحص میکنند و اقوام خاص را در بلاد مخصوص اجازت ورود  
 میدهند - اینهمه بدگمانی سده راه تجارت است اگر انتظام  
 ملک بخوبی باشد از تجار غیر ملک چه پاک - جوهریان و ارباب  
 معانی و صرافان گوهر سخندان را وی اندک در مملکت کار هیچ  
 بر غله که تجار از آن ملک بد گیرند میبرد چنان خرابی گران  
 تحصیل کرده بودند که راه اخراج غله مسدود گردید و مراد کمال

جمهور همان بود که همگی پیداوار غله در آن ملک مانده موجب ارزانی  
 و در محط سالی بقیه از آن باعث بقای حیات انسانی گردد  
 لکن آنتوقع نه برآمد زیرا که چون اخراج غله نماید رعایای آنجا سب  
 کم توجهی گردانید و در پیداوار آنقدر تنزل بظهور آمده که از  
 اصراف سالانه چیزهای باقی نماند و چون خشک سالی پیش آمد  
 اقوات و دستیاب نگرید و اغذیه انسان صورت نسبت اگر  
 طریقه اخراج کشاوره مانده پیداوار از اصراف زاید گردد  
 که در آنسال قحط موجب بقای نفوس شدی - از این جا ثابت  
 که از افزوئی محصول چها قباحتها پیش آید بعضی اعتراض می کنند  
 که اگر اخراج کم کرده آید تراید دخل سرکار بچه نوع صورت پذیرد  
 لکن بغر غور بظهور می پیوندد که از گرانی محصول احتمال است تنزل  
 در صنایع و تجارت که از او کمی حاصل متخیل و برکس آن اگر از نصف  
 محصول آمد در رفت اشباه تجارت شده چند شود منفعت برصفت

## سوم صناعت

بدانکہ صناعت برستہ نوع است۔ شریف۔ و متوسط۔ و حسین۔  
 شریف آنکہ تعلق بقوت نفسانی و ہستہ باشد۔ و معظم آن باز بستہ  
 است اول آنکہ تعلق بچوہر عقل دار و چون وزارت دوم بادیب  
 و فضل علاؤگیر و چون کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا  
 و مساحت سوم متعلق بشجاعت گرد و چون سوار و ضبط و غور و <sup>ابدا</sup> رفع  
 متوسط آنکہ تعلق بقوائی جسمانی وارد و آن بر دو قسم انقسام  
 یافته یکے ضروری چون زراعت و عمارت کہ انسان محتاج  
 بانہاست و در و دگری و آہن گری کہ بنا بر زراعت و غنیست  
 احتیاج اینہا افتد۔ دیگر آنکہ غیر ضروری باشد چون زرگری  
 و نقاشی کہ محض برائے زیب و زینت احتیاج انہا نیست۔  
 خیس باز برستہ قسم است اول اشقیاکہ منافی مصلحت و

مردم باشند چون احکار و قیادت و سحر - دوم سفها که منایه  
 فضیلت نفسانی باشد چون مطرانی و سخری و مقمری - ملک  
 باید که عوام را از صناعات اشقیا و سفها باز در و امانت  
 صنایع این نوع روا گرداند که اگر خود سلطان راجع باینها باشد  
 دیگر آنرا چه عار ماند - سوم اخسا که مقتضی به منفرد طبع باشد چون  
 دباغی و کناسی و غیره - بدانکه احکام طبع را نزد عقل روانی  
 نسبت لهذا صنف آخر یعنی صنایع اخسا عند العقل قبیح نباشد  
 باید دانست که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزی فراخ  
 نیست پس هر کس که موسوم بصناعت باشد باید که در آن تقدما  
 و کمال طلبد و کمال در صنایع حاصل نگردد تا وقتیکه از جوهر تفاه  
 بهره نیابد و اتفاق برود و منط باشد یکم مفرد و دیگر تمام -  
 مفرد آن باشد که چند افراد براس حصول یکدیگر اتفاق کنند  
 چونکه در ولایت انگلشیه بنا بر ساختن آلبسن که قسمی از سوزنهای

بیجده کس متفق شوند و از آن برکت یومیه چهل و هشت هزار سوز  
 تیار کنند اگر یک کس تنها اقدام نماید محال باشد که یک هزار  
 هم میا سازد - روایت کنند که بزرگ هشت فرزند داشت  
 فرمود که ربطه میزم آوردند حکم داد که آنرا بشکنید اونها هر چند  
 زور آزمانی کردی الا کن قادر شدند گفت که همه از بسته بیرون کردند  
 و همگی را یک یک کرده شکستند - آن بزرگ وصیت کرد که اگر چه  
 ربطه را بطنه با همی خواهید داشت برگزاع استیلا نخواهند یافت  
 ورنه تنها کرده باسانی در معرض هلاکت خواهند انداخت بلکه  
 این نوع صد هالاکن اهل فراست را اشارت کافیست حضرت  
 ناسخ می فرمایند بیت ربیع سکون هو مسخر و هین گریه و تفاق  
 خلق تابع هو ربه که جو را بطنه همزه او است + اتفاق تا نیست  
 که افراد بذریعه ارتکاب و الکساب صنایع مختلفه ممد و معاون  
 یکدیگر میشوند بطنه احتیاج افاست این نوع معلوم نمیشود الاکن

بیج صنعت نیست که محتاج صنعتی دیگر نباشد مثلاً مزارع  
 مامحوت کلمه ساز و رکاب و براسه اوزار خود محتاج است  
 بآهن گرو از بجز قیصر و کالین و اکمنه احتیاج مهار افتد و بقا  
 جمیع صنایع موقوف باشد بر زراعت - پس در باوی النظر  
 عیان که انسان از استمداد یکدیگر گذر نیست و وحشیان که  
 استعانت یکدیگر نکنند ظاهراً هر چه خسته حال مانند و بر سبب  
 نمانند - پروردگار ترقی فضایل و تحصیل کمال موقوف بر اعانت  
 باهمی کرده تا که بی نوع بنا بر رفع احتیاج یکدیگر اجتماع نمایند  
 و حظایط انس و الفتن چشند اگر کسی تهیه جملة ضروریات یک  
 بلده هم بدمه خود گرداند مخفی نیست که احتیاج چها اجناس مختلفه  
 است و هر کس حسب احتیاج او رسانیدن چقدر مجال گردد  
 حقیقت آنست که نظم و نسق این عالم از حیثه قولش بیرون رود  
 آفرین بر دانش و پیش آن فوالجلال که عالم را چنان انتظامی

داده که هر کس برای نفع خود احتیاج دیگری رفع میسازد و سالیان  
 معیشت و مصالح سایر بلاد وقت از خود مهیا میشود. باین تقیاس  
 ترقی علوم و هنر نیز محتاج است بصنایع دیگر مثلاً برای بقای  
 علوم و هنر احتیاج است بکتاب و بنا بر کتب ضرورت افتد  
 بکاغذ و قلم و داوات و چهاپه. و صنایع صد ها که برای کاغذ  
 و چهاپه و غیره در کار است احتیاج اظهار ندارد. همچنان بنجم  
 بلاد دورین و غیره مشاهده حرکات و سکنت کواکب تواند  
 و تعداد صناعات که قبل از ساخت و در بین در کار باشند  
 از حیطه شمار بیرون است. برعکس این بنا بر دریافت و شناخت  
 اصول صنایع محتاج است بعلم چنانچه بدون امداد نجوم و هند  
 هیچ جہازئی باذکار و ورق حیات در وسط بحر نخواهد انداخت  
 و اهل فننگ که فی زمانند و صنایع فوق میدارند جوین همین است  
 که اساس اصول بر صنایع علم نموده اند چنانچه بیجا و بفاصله

ریل و تار برقی و فوٹو گراف و دیگر صنایع جدید بلا امداد علوم  
طبعی و ریاضی ہرگز صورت نہ بستے پس لامحالہ احتیاج اتفاق تام  
ثابت گردید۔ چون نا اتفاقی و رتد نے سرایت کند بد امکان ملک  
از زوج اقبال و شرف اجلال رو بحضیض مبال و مہبوط زوال از  
چنانچہ نا اتفاقی میان راجگان دہلی و قنوج موجب تباہی بنود  
گردید و در توار پنج مذکور کہ چون قومی با اقوام بر روم ہریت  
کر دے ان قوم ہر بدیر حکمت کلی میان اعدا طرژ نا اتفاقی  
اندیشے و ہا سطور اکثر اقوام مخالف ضعف پذیر شدہ در  
تسلط و میان آردہ آورده اند کہ کہ سے از اہل فرنگ بردگان  
خیاں فروشی رفتہ پرسید کہ این مہوہ چہیت - جوا باد کہ ہوت  
انفرنگی تبسم کردہ فرمود اگر این مہوہ ہوت (یعنی نا اتفاقی)  
در ہند نبود - ما ہرگز غالب علی اندیم۔ لاکن انیس ملک و قوم  
طبعی است و گمان ہر کہ ہندیان از وہ پیرا شدہ۔ دست از آفا

موجبی از اسباب تنزل ما گردیده مگر اینهم معلول است و اسباب  
 حقیقی دیگر - اگر کسی از من پرسد که بهترین ولایت چیست ضمیر  
 تقاضا میکند فرود اگر فردوس بر روی زمین است +  
 بهین است و بهین است و بهین است + برادر سه دوشتم رضی الله عنه  
 که از جان عزیزتر بود لکن بند را از و هم عزیز تر است انگار  
 چنانچه فرموده است نظم حب الوطن از نخت سلیمان خوشتر است  
 خار وطن از سنبل در بجان خوشتر + یوسف که بمصر پادشاه  
 میگردد + میگفت که ابوون کنعان خوشتر -

## مبحث پنجم

مشتمل بر فواید تعلیم و تنظیم مال و عدالت و نظم عساکر

## شرق اول

مخفی مبارکه همه معاملات دنیوی مثل کارسب است محتاج است  
 بدینار و دخل آن بر دو نوع باشد یکی که محاصل زراعت و دیگر محاصل

تجارت پس شرقی اینها بر سلطان لازم آمد و بدانکه از جور تمدن  
 به تنزل گراید و اساس عدلت استقامت نپذیرد تا وقتیکه  
 مشیران کار از کذب و دنیا مغلّی و بچهر خرد متجلی نباشند فرد  
 طوسی می فرماید نظم توانا بود هر که دانا بود و ز دانش دل  
 پیر مزا بود و خرد افسر شهر یاران بود و خرد زیور نامدار  
 بود و خرد در بهما و خرد و لکشای و خرد دستگیر و هر  
 دوسرا و از و شادمانی و زور و ویت و از ویت  
 فزونی و زویت کمیت و و مخفی نیست که خرد گوهر است  
 نه بجا که اگر در بحر علوم و اسنه غوطه نخورد هرگز دست نیاید  
 نگردد و هر که ازین محروم باشد تواند که میان حقوق ساطقان  
 و رعایا و مضرت و منفعت بر ایامیزد کلی کند - و بعضی مالک  
 محمودی عهده بر سفارش انحصاری یابد و از وی چسند  
 قباحتها پیش می آیند اول از سفارش تمیز لیاقت محال و عم

دوم چون التساب عهده بلا وقت ممکن باشد امیر و نجیب از تکمیل و  
 تحصیل علوم بجلو تهی کنند سوم ملازم سفارشی اکثر تکلیب جرایم  
 رشوت و غیره شود و بایخیال که سفارش کنند هر باکنا نیدن نیز  
 می تواند چهارم شخصیکه سفارشی قوی دارد دیگران الهی بر خرد  
 ادر داشته باشند لاکن اظهار کردن نتوانند یا خوف که به معلوم سفا  
 کنند و بی اقتدار است چه بلا با بر سره غریبان آرد و پنجم چون  
 سفارشی تقریر نیاید موجب و لشکنی گردد و بالعکس اگر خاصاً  
 تقریر و امتحان بود جائے شکوه چه ماند پس قبل تقریر است  
 امتحان لیاقت لازم باشد بدانکه محض علیت حروف نبی اکتفا  
 نکنند بل گماست باید در علوم و سینه مختلفه که از روشنی نمیه حاصل  
 گردد و سلطنت چین از هزار سال تا سال قایم است که مما لکه دیگر  
 چنین استقامت نپذیرفته یک از سباب آن استقامت این است  
 ادر انولایت احدی نیست که از حروف تجوی هم جاہل باشد و

ماموری جمیع از کارکن تا وزیر موقوف بر امتحان است نه بر سفارش  
 و تونگرے و امتحانات اولی چنان سخت تر اند که بجز اہل ہمہ ذکا  
 عمدہ برالی نتوانند چون انطریقہ ارباب فرنگ را پسند اقامت در  
 ممالک خود با مسلوک داشتند و منفعتی که از ویافتند بمجانینہ احوال  
 فرنگیان ظاہرست - پس لامحالہ احتیاج تعلیم واضح لاکن بر  
 قاعدتست کہ معلمان علوم و ادب مختلفہ مہیا کنند لہذا اگر سلطان  
 فیصد بکرومید از دخل ملک و تعلیم رعایا خرج نماید بارے لاکن  
 نیست کہ تکمیل نشود و منفعت از ان پیشتر باشد - بدانکہ احتیاج  
 تعلیم نہ صرف مرد را بلکہ نیز زنان را باشد اول اگر مادر ذی علم و شعور  
 باشد طفلک از سن صغر شوق فضایل پیدا کرد و در نہ بچہ  
 مادر در ذہن بچہ ہم تخیلات باطلہ جاگیر شوند و دم چون زن بالکمال  
 باشد در میان وی و شوہر بجائے کلمات چہالت گفتگوی علمی  
 رود و ہر کار از مصلحت و مشورت باہمی بغور و فلاح پیوندد

سوم زنان را نیز ادراک و قوت آخذه حاصل است از و نشاء  
 خالق ذوالجلال مشهور پس چرا آنها از فضایل علوم و پسند که بهتر  
 حله بشریت محروم مانند ذایقه عقلی و حظ روحانی بخشند -  
 دریند جهلا اعتراف کنند که تعلیم زنان از رواج ملک ممنوع است  
 چه خیالیست باطل که از عدم وقوف زبان ملکه جا گرفته - از  
 مطالعہ کتب شنسکرت واضح میشود که بزمانه سلف تعلیم زنان تراج  
 بود و اکثر از آنها در کمال و فضائل فوق برده اند چنانچه لیلاد  
 که همچو شوهرش در علم ریاضی کمال داشت لا تمثیل - آتری که از  
 بالیک رشی تحصیل میدیم کرده - ابلتیا زوجه گست رشی -  
 کوتی - در و پدی - و مند و دری - همه صاحب کمال بوده اند  
 مزید بر آن بالفرض قاعده بندهمانست که زنان از فضیلت  
 عقلی باز داشته آیند چه ضرور که رواج منضم هم متروک نشود -  
 حاصل کلام اینکه مرد وزن هر دو را باید که در تحصیل علوم سعی و کوشش

بعمل آرند - پس وجود مدارس عظمی لازم آمد که طلباء در برابر  
 چند سال تحصیل علوم و اسنہ مختلفہ نمایند و بعد حسب تقاضا  
 طبع در اکتساب طلب آہندہ یا قانون عدالت اقدام کنند  
 برائے حصول این مدعا احتیاج است بہ معلمان کامل و ماہر  
 باید کہ تعظیم و تکریم فضیلت کما حقہ گردد و عہدہ ہائے طویل  
 بارباب کمال عطا شوند زیرا کہ اگر توقع ثمرہ نباشد کیست  
 کہ بنا بر نشوونماے نہال مشقت بردارد - باید دہشت کہ  
 تعلیم فنون فاضلہ نیز مناسب باشد کہ از منفعت دوگونہ <sup>اصل</sup> ہما  
 یکے تکمیل فنون دیگر کمی جرایم کہ اکثر مردمان کہ باعث عدم  
 شغل و وجہ معیشت مر تکب و زردی و سرقہ شوند تحصیل فنون  
 کردہ از عمل آہنار و زرے یا بند و احتیاج از شکاب زوایل نہا

## شرق دوم

در کتبہ سورہ انزشت کہ بقایے تمدن برزراعت است پس انسان

مدنی را باید که مزارعان را از جو و تخیران محفوظ گرداند و منته  
 خدا ترس را بر رعیت گمارد که معمار ملک است پر بنیر گار  
 بلذتیش نیست آن و خوشخوار خلق که نفع توجوید در از از  
 خلق ریاست بدست کسانی خطاست که از دست  
 او دستها بر خد است نکو کار هرگز نه بیند بدی چو بد  
 پروری خصم جان خودی و باید دانست که از کار کنان  
 و حیمه توقع دیانت و رعیت پروری داشته اختیارات به  
 آنها سپردن سهولت عظیم که اینان وعده داران  
 خیانت پیشه بطمع خود جور و انزو و ظلمی روادارند و مزارع  
 غریب و بیچاره از نام حاکم نرسند و نیز باعث عدم فایز آنها  
 نتوانند که بحاکم بالا استغاثه کنند و اگر کسی غم هم میکند  
 اکثر از جو و سپاهیان تا حاکم نرسد که اظهار مدعا گردند  
 ظاهر که چه تباهی باتیان لاحق است - اگر بر سر دینیه میندازد

باشد ممکن که رعایا را از جور کامگاران دپه و سرکار محفوظ دارد  
 زیرا که معاش او از دپه باشد اگر احوال مزارعان خشکی پذیرد  
 مضرت اوست که در معیشت او و عیال او تخلل راه یابد پس منکشف  
 که اینکس در رفاهیت رعایا منفعت خود دیده بآنها الفت پدر  
 روا خواهد داشت بچیکه از کامگاران حیانت پیشه غیر متصور  
 لکن اقتدار عزل و نصب قبضه زمینداران نباید داد و درنگ ممکن  
 که زمینداری کوتاه اندیش دست تعدی دراز نماید و آن مثل  
 که گوسفند را از گرگ ربانیده خود بچقش گرگ گردید -  
 بدانکه از بند و بست زمینداری علاوه رفاهیت رعایا بچند  
 فواید دیگر هم میباشد اول سرکار را احتیاج نماید که از  
 هر مزارع زر محاصل وصول کند و اندک در وقت بسیار  
 و ضرورت عمل کثیر نیست دوم از یک کس معموری و آبادانی  
 یک وجه آسان لکن از سلطان توجه بر دپه ریاست مجال

بلکه ناممکن - سوم از این انتظام ترقی و تمول در طبقه متوسط  
 رود و بد که فواید آن در کمه سوم اثبات شده - سرکار را باید که  
 پیمایش آراضی که رانده نقشه های دیهه کش تواریا کند و بعد  
 تفحص جنسیت زمین براسه نسبت یاسی سال زر محاصل تقریر فرمود  
 ثپه هاسه رجبٹری شده بزارغان عطا فرماید تا که آنها از خدشه  
 کمی و بیشی بیبک شده در ترقی زراعت دلدهی مالا کلام بعمل  
 آزند و بهت تام بر و نمازند و کامسکاران از افزونگی عا بنسند

## انهار

اکثر انجیران شفق برانند که اگر بجایه ویل انهار عظیم باشند  
 بذریعه زورق و الکن بوٹ آمد و رفت مسافران و شبیا بجای  
 بنرخ از ران تر ممکن باشد و نیز اسپاشی زراعت صورت بند  
 و مخفی نیست که بهند با تخموس دکن چه قدر محتاج انهار است  
 و شک نیست که خرج تعمیر نه از تعمیر سده که آبی از این کسرت باشد

برعکس آن انجنیران دیگر را سے زندگی از ابپاشی نہر عبور  
 چند سال پیداوار کمتر شود نیز توڑ و شالزبری کمتر گلشیم  
 و حضور پنجپست کنی اظهار ہمین را سے کرده لاکن بنظر غور بوضوح  
 می پیوند که اینها علت عارضی راعلت ذاتی قرار میدهند  
 بدانکه اسباب حقیقی دیگر است - اول در جائیکه انهار نباشند  
 اراضی را گاهی بگاھے افتاده میدارند که در آن اشناقت  
 زائل شده باز حاصل میگردد و برعکس آن قریب انهار بر اع  
 حصول طاقت وقفه نمیدهند دوم بر ابپاشی اعتماد کلی کرد  
 از کلمات اندازی تغافل می نمایند که از و اراضی را تقویت  
 حاصل گردیدے - سوم کثرت پرچیز مضرت و فرار عا  
 قریب انهار در ابپاشی احتیاط روا نمیدارند - مخفی نیست  
 که اگر اصلاح اسباب بعجل آید شکوه کم پیداواری رفع گردد  
 و منفعت انهار کما حقہ اظهار یابد و سرکار ہند کہ از اینجانب

پهلوتی کرده باز توجه بدان طرف مبذول فرماید۔

## شرق سوم

بدانکه لغوی معنی عدل برابر کردن باشد و استغلاهی آنکه  
 پرکس را مساوی استحقاق او وزن کرده شود پس بر عدل  
 احتیاج است به پیمانہ که مراد ازان آئین و قوانین باشد  
 و موجود اورا ناموس و عامل او را حاکم خوانند  
 در کاریکه جمعی از اهل عقل اقدام نمایند صد ره بهتر  
 ازان است که به نیروی عقل واحد مجلس آید و ناموس  
 کار است دقیق لهذا النسب که اساس قوانین بر مشورت  
 افاضل نسا و مشور و نیز هر خاص و عام مجاز باشد که اگر از قان  
 مضرته بنید دلائل خود بحضور مجلس ناموس گذارند و حصاً  
 در و غور نموده اگر جانب حق یابند لحاظ آنها نمایند۔ در کتب  
 ناموس باید که تعزیر بر تقصیر و اقتدار بر حاکم شرح باشد

تا حاکمی نتواند که بحسب زای جرمی تخفیف نسرای شدید رسا  
 یا بالعکس بعمل آرد که از وی بتظایمی پدید گردد - قانون  
 بمنزله سکان است زورق عدالت از دستم بود و حاکم  
 بمنزله ناخدا - اگر ناخدا حاکم حکومت از استعمال سکان قانون  
 بجزنداشته باشد زورق عدالت مستغرق گردد - پس لازم  
 آمد که کار عدالت بشخص سپرده آید که بر ناموس آن ملک عبور  
 کلی دارد - امکان نیست که هر فرد از این ملکه بهره ور  
 باشد لهذا احتیاجست بوکل که منجانب موکل در معاملات  
 قانونی اقدام کند و نیز حاکم را از طریق عدالت آگاه  
 نمایند پس وکیل باید که از ناموس بخوبی ما بر شهردونه  
 موکل را چه سوود دهد و حاکم را از وجه باگ ماند - اقدار کمی  
 هرگز غیب محدود نباید گذشت از وجه و حاکم مسلوک  
 گردد چنانچه فرمانه لورده استنگز از پیش این چنین بنگام

بوضوح پیوستہ کہ ہر کس اور از رکشہ نذر نساختہ جان  
 و مالش مبعوض تلف آمدہ و حرمت و عصمت استورات او در  
 پنجہ جفا کاران پولس رفتہ چونکہ آئینی نبود کہ از وقتدارش  
 حد سے پذیرفتے ان پید بشر صورت خبیث سیرت چنان  
 چنان بلایہ اعتدالیہما بحمل آوردہ کہ از دریافت ان موکے  
 بر تن ایستادہ شوند و چشم دل گریہ کنند لکن کسے نتوانست  
 کہ بایل شدے شک پس بر کہ شاعر سے درجہ اولے بودیت بفرماید

*Mercy but murder saving those that kill*

و حضرت سے علیہ الرحمۃ ہمیں مضمون را در لباس و گیارشاد  
 سید لطمہ منجش سے بر پر کجا ظالمیت ڈ کہ رحمت بر وجود  
 بر عالمیت پو جہان سوز راکتہ بہتر چراغ ڈیکھے بدر  
 آتش کہ خلقی بداع ڈ جفا پیشگانزابدہ سبب باد ڈ ستم زبشہ  
 عدلت و داد ڈ پولس باید کہ در واقعات خودنی سرکار

خود را مدعی گردانیده بعد تفحص کامل قاتل را به قصاص رسانند  
 و عنوان برورثای مقتول نگذارد زیرا که وارث مال وارث  
 حیات هم نیست حفظ جان بدمه سر کارست و فرید بر آن  
 چه عجب که خود ورثا بطبع مال خفیه شریک جرم باشند  
 بدانکه قصاص نظر انتقام نیست که انتقام عند العقل زوینتی  
 قبیح است و از قتل قاتل حیات مقتول باز نمیگردد لکن بنا بر  
 حفظ حیات دیگران احتیاج به قصاص می افتد -  
 محض سب و متهی که بچنگ پولس گرفتار میگردد اکثر اینان  
 بطبع رشوت با و تکالیف انواع می رسانند و از بهر سوغ  
 خود از او سر ابر حرم بالجبر گیرند که این محض جوهرت پس السب  
 که من ز قتمت دار این نداده شود و اظهار روبرو پس  
 قابل عتاب نگردد آینده آید و نیز حاکم را باید که اظهار  
 متهم به استثنای و ملائمت گیرد نه بد درستی که او محنوط الحواس

در این کتاب  
 در این کتاب

گردیده خود را بیواسطه مجسم گردانند و از حفظ ذات  
که استحقاق طبیعی است محروم ماند.

## شرق چهارم

بدانکه منشأ سیاست نه محض نیت که تنازعات اندرون  
ملک صلاح پذیرد بل اینهم است که اعدا تعرض نمایند لهذا  
احتیاج لبس که لازم آید و بزرگان فرموده اند

स्वभावश्चरं वत्स मविस्तं जितश्रमं

वसत्यवससारं नवहीमुणमणसी

شکر با فرست منتظم و شجاعت مشتبه و با هم گرسفق  
و صعوبت حروب را متحمل قلیل التعداد هم انسان جماعت  
کثیر بیست که ازین اوصاف متخلی نباشد

در ضمیر شکر یان که از بهمان قوم باشند و حاکم مراعات پذیر  
بانه را و او بونت جنگ مخطوط ماند که اگر ما کو تا می کنیم و

استیلا یا بند قوم تباہ گردد نعل سلطانی عادل و رحیم  
 از سر با بر خیزند - چنانچه از تواریخ جمهور روم واضح که پیشتر  
 متخواه داده نمیشد تا هم افواج روم به جانب که عنایت کرد  
 ظفر یاب شد باعث آن همین بوده که آنان آزادی قوم عزیز  
 میداشتند و هم از اینجا است که ایرانیان تا ب مقابل یونانیان  
 نه آوردند ایایونانیان قومی تر بودند هرگز نه علیانیان در حب الوطنی  
 مشتهر بودند و آنان بجبر فرا هم آورده میشدند و اکثر از  
 اقوام مغتوبه بودند - و قوم مغتوبه را به قوم آزاد چه نسبت در  
 مالک جرمی بر پر کس فرض است که بسن بلوغ تحصیل فن  
 سپه گیری کند باین ذریعه ریاست مذبور قادر شده که  
 بر گامیکه احتیاج افتد فوجی کثیر و با قاعده بلا وقت فرا هم آرد  
 لکن بنا قاعده مذابرجب است النسب که موقوف بر استفا  
 باشد در حربه انگلیزی مستور شده که

بهار با جبهه گوالمیر فوج مسکامی ادخال فرموده تعلیم جنگی می دهند  
 و باین نوع اکثر آنرا از رعایای خود درین فن ماہر کرده که فرمود  
 آن بیشتر است - بدانکه ہرمیت و ظفر اکثر حصہ بر فرست  
 افسر دارد چنانچہ خان فوج کار تہج کہ بارہا از ریگولس  
 رومی انہزام یافته بود در تحت گزین ٹپس شدہ بر رویا  
 غالب آمد و ریگولس را اسیر گرفت و دیگران را عنہم  
 گردانید از این جہت بزرگان در بارہ افسران جنگی  
 چنین بلاغت فرمودہ - فوقیت افسر ملی بر غیر ملکی پیدا  
 کہ یکے محض اجرت یا بد و دیگرے لحاظ خود و قوم خود و عیال  
 خود دارد پس ملک را باید کہ امیر و نجیب را با سنجاب تربیت  
 دہد - در فرنگستان مکریم عہدہ دار جنگی اتقدر است کہ شہزادگان  
 نیز کپتانی قبول مینمایند چنانچہ ولی عہد انگلشیہ بعہدہ کرنیلی  
 مسکو بست و ولی عہد پرتغیا در مسکو کہ فرانسس کتب کتبہ

نیز در نیال شهزادگان و وزیر زادگان بر عهده ما  
 جنگی ما سورا ند لاکن در بعض ممالک چنان ابرست که امر  
 و شرف در اقبال عهده لشکره تحقیق خود میدانند و یاند ام از  
 چه رو بر معاملات جنگی تو حجه نمینفرمانند و کسان کم رتبه و غیر  
 ملک و در فوج داخل میازند خپین لشکر محض یکا میباشد  
 کما قیل نظم سرناسر ایان بر شستن <sup>شستن</sup> دوز ایشان میدی و  
 سرشته خویش گم گزوست و بحسب اندرون مار بروروست  
 مخفی مباد که ارباب هند نیز همچو اصحاب فننگ در عمل تفنگ  
 مهارت و دشتند لاکن عمل اینها یعنی بود بر اصول علمی <sup>معد</sup> اینها بر  
 غالب آندند که فضیلت عمل علمی بر عمل محض بر بر کس ظاهر است  
 پس احتیاجست بهندسان جنگی که بوقت جنگ قوه مبتد  
 و تعمیریه و غیره بفرود بر اصول شایسته کنند و بچگت  
 علمی بدریعه اصول علم ریاضی فاصله هر ساکین مخالف پیمانند

و حسب آن با اندازه لایق تفنگ با نصب کنند و اجزای  
 بارود و گوله حسب اصول در ثقیل مرکب سازند تا که گوله بر  
 موقع مرکزوزد انداخته شود و هرگز خطا کرده بر همان جا ماره یا  
 شده مضرت بجمعی کثیر رساند — بدانکه بلا مد اور ریاضی محض از  
 اندازه عقلی و نظری تنظیم بالا صورتی نپذیرد — چون فلا  
 حله آور شوند عهدسان از مشاهده و دقت تشخیص ساکن تفنگ  
 دشمن کرده و هر چه تا متر سعی و کوشش بکار برده آنرا شکسته  
 معطل گردانند و تفنگ نامی خود اندازند و مانند که اعدا بر سر دیوار  
 آمده مقابله کردن نتوانند اگر در قلعه بهم افشان باکیاست و عهد  
 با فرست موجود باشند محاصران اموقع فرصت ندهند و  
 محافظت خود را نتوانند ورنه باسانی مغلوب شوند — اسرار خود را  
 پوشیده باید داشت و از تفحص راز دشمنان تغافل نباید  
 فرمود و باید که منهیان و متحسنان به استدراک امور ایشان

گماشته از احوال ظاهره استنباط احوال باطنه نماید —  
 کذب و غدر هیچ حال جایز نیست لکن بحیل دفع اعدا مذموم باشد  
 انجیل مستند علاقه بعلم خبگی دارد در اینجمل احتیاج اظهار نیست  
**تمتة مشتمل تر و پدا عمراض اصحا و رنگ در باب اول**  
 ابل فرنگ رای زنند که ارباب هند قابلیت سیاست ندارند  
 اگر عهد با می جلیل با و نهنا سپرده شوند کار سرکار به تحمل گرایند  
 و مزید بر آن مقصود سیاست حفاظت جان و مال است و آن  
 هندیان را حاصل و بنا بر حصول اقتدار ملکی استحقاق کفایت  
 سرکار مختار است بهر کس که خواهد عطا فرماید جامی شکره نیست  
 — بطا هر آینه لایل قومی معلوم شوند لکن بغور آثار اقصای  
 پدا — اول عقل مقتضی بر نیست که هر کس خطی که از تمدن  
 ریانی نباشد بردارد و عنانی که از وجودش به تمدن  
 غیر مقصود منفع گرداند چه در حصول اقتدار ملکی خطی نیست و اثر

محروم ماندن موجب عنا و پشیمانی پس پراهمندیان از دو  
 باز داشته شوند — دوم اگر بر حصول قتل در ملکی کے  
 استحقاق نذا در از روی معدلت باید که اہل فرنگ نیز از ان  
 محروم مانند پس در کار سیاست کیت کہ اقدام نماید و چون  
 سیاست نباشد حفظ جان و مال کجا لکن عند العفل احتیاج است  
 بہ امن پس نیز سیاست و نیز ما فراد کہ استحقاق بر کار سیاست  
 دارند پس صورت حال خراب نیست کہ ہندیان چونکہ تیلون و  
 جاگت پیشند و سیاہ فام نند لہذا ایقت سیاست نند آ  
 باشند و این دلیل وجہی کافی نیست اگر گویند کہ انحصار عہدہ  
 امتحانت پراہندیان بانگلستان قہ امتحان بالانہند  
 در جوباشن میگویم چہ در ہند امتحان گرفتہ نمیشوند آیا بلاسیا  
 حصول ذکاوت امکانی نذا در سر جنگ بہاد و ہر سالار جنگ  
 و سرد کرداد و سرد ما و ہر کردار ہند بیرون رفتند

و کار سیاست بدرجه حسن ادا نمایند — و مزید بر آن اهل  
 فرنگ بنا بر امتحان پروین فرنگستان ز بهار نیمروزند چه آنها از شک  
 مادر آن تجربه و ذکاوت با خود آرند که هندیان حاصل نیست  
 — پس مشا حققی در باد می النظر لایج میگردد — اعراضی دیگر <sup>نیست</sup>  
 که ارباب هند اصول ریپرینتوسیم <sup>نمفهمند</sup> خوب قومی  
 که در وجهل نیز به نجات گرایند بنا بر عدم وقوف از اصول  
 آن مطعون کرده اند — مخفی نیست که ذو مالکان همچو حجاب  
 و گناسان و دباغان نیز هرگز از فضا به نجات خود تعلق ز نور  
 و نتوانند و آنچه که در مینوسیل کتبی و غیره اکثر حضار هندی  
 خود با میاگان اظهار کنند از و بظاهر عدم وقفیت اصول  
 مشهور میگردد لکن حقیقت آنست که بحضار و عوامی همسری  
 حاصل نیماشد و اوها بخوف میرعجاس که اکثر محبتیت <sup>یستند</sup>  
 بخروج حکم حضور گشتن گزیری ندارند — اگر حضار کسان فی دینه و

باشعور قرار داد شوند و محترمت حاکمی خود بر طرف نهادند خود  
 همسر دیگران شمر و مشکوه عدم و قوف رفع گردد و دیگر کس محتاج  
 اظهار را می خود کند - شکایت اینمغله که ارباب بنده با سر کار <sup>الکلیشه</sup>  
 الفتی نذارند هر چند درست باشد لکن چنانچه است چرا که اولاً  
 تقاضای شسرت بهائست که قوم خود را اغوز دارد و حله آور را  
 مخالف انگارد - دوم فرد و همگی آیسے اوس سے ججک جانی -  
 رکی آیسے اوس سے رکا جانی، چون فرنگیان بتکبر علمی <sup>عظم</sup>  
 و زندقه و مندیان را حیوان غیر ذمی روح فمید و یا بوجی دیگر  
 جاست و نهما اقصاب نمایند اینها نیز همان تصویره با سلسله  
 از مخالفت پرهنند سوم خوشنود و دشمنی عایار سلطان <sup>نورمن</sup>  
 است اگر باین حاکم و محکوم الفت ہی دید نگردد و قصور حاکم باشد  
 چونکه ملوک اسلام همچو اکبر الفت پذیر می مرغی داشت بنوز <sup>عایار</sup>  
 بیوانست پسری را و رایا د میکند و بر عکس آن بر عاکب <sup>کلمات</sup>





# زندگی الط

کتاب الجواب در فن سیاست مینه از ابکار فکا  
 سیاست مینه فلاطون فن را امر لیسید سرخا  
 جگر گوشه ارجمند و فرزند ولید در آمدن و لعل حساب  
 سیریندات انجیر سرکار بر طایفه موسی در سیرت تعمیر  
 و مددگار مستخدم جناب مدار المہام سرکار کا علاقہ  
 تعمیرات عامہ در مطبع محبوب شاہی واقع حیدرآباد  
 و کن سخن اہتمام خاکبای امت رسول اکند محمد سعاد  
 و محمد خلیل الرحمن صنف انبان مولوی شاہ محمد عبد اللہ  
 مشاق قادری در اوائل ماہ شوال ۱۲۹۲ ہجری  
 بحد طبع در آمد



آخری درج شدہ تاریخ پوریہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ جریمہ دیا نہ لیا جائے گا۔

---





